

رومانها کی عامانه سهما نه



www.romankade.com



طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : www.Romankade.com

کانال تلگرام : @ROMANHAYEASHEGHANE

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

داستان عاشقانه پایانش و نگران نباشین جالب تموم میشه

اسم نقش اصلی = یاشین

مقدمه. اول هر قصه ای با یکی بود یکی نبود شروع میشه پس ما هم همین طوری شروع می کنیم با هم ..

یکی بود یکی نبود

ماجرای زندگی من از این قرار بود یکی بود و اون یکی نبود

یکی بود یکی نبود
ولی این زندگی حق من نبود نمی دونم سرنوشت بعد این ده سال شوم می خواد با هام چه بازی کنه ولی اگه قراره دوباره نامردی کنه و جر بزنه بدونه که اگه لازم باشه سرنوشتمو عوضش می کنم

یکی بود یکی نبود.....

زیر سقف کبود

یک نفر پریشونو تنها بود

.دیگه خسته از این دنیا بود.....

رو زمین و اسمون نبود ... هیچ کی با اون

نداشت چیزی به جز دل داغون ن ن.

با یه زخم و غریب و بی نشون

تو چی کار کردی با هاش که گریه هاش تموم نمی شه

تو چی کار کردی که در به در شده واسه همیشه

تو نمی دونی چه سخته کسی دنبالت نگرده غم بی تفاوتی .. بزرگ ترین درد یه مرده

یکی بود یکی نبود زیر سقف کبود یک نفر پریشون و تنها بود.....

دیگه خسته از این دنیا بود.....

توی یک شهر غریب گم شده بودولی نشونه ای نبود.....

واسه گریه هاش شونه ای نبوددد.....

نویسنده مرجان فریدی یا همون

۱۲. مرجان

خیلی سعی کردم رمانی بنویسم که بعد از خوندنش احساس نکنید که وقتتون و بی جهت تلف کردید این اولین رمان من و قراره باز هم بنویسم امید وارم از خوندن این رمان نهایت لذت و ببرید و تا آخرش بخونید و جا نزنید

کاش یکی بود یکی نبود اول قصه هانبود

اون که تو قصه مونده بود از اون یکی جدا نبود.....

کاش تو قصه های شب برق ستاره کم نبود.....

تو قصه ی جن و پری دلهره دم به دم نبود.....

مادر بزرگ. قصه هاشو . بالا ی ناقچه جا می زاشت....

یک عاشق تازه نفس تو شهر قصه پا می زاشت

قصه های قدیمی رو یه جور تازه می نوشت

. می زاشت ادم و حوا دوباره برن توی بهشت.....

اروم قدم برمیدارم کتونی هامو خیلی دوست دارم تازه خریدم

دستم نامه است نامه ای که داخل یک پاکت صورتیه نامه ای که اون قدر خوندمش و برای نوشتنش وقت صرف کردم از برم متن نامه رو تودلم مرور میکنم....سلام ببخشید من نمیدونم اسم شما چیه من یاشین هستم مامان من خیاطه وقتی با مامانم اومدم خونه ی مشتری شما رو دیدم من ۱۲ سالمه روزی که داشتم می افتادم شما من رو گرفتید و نذاشتید بی افتم من شمارو دوست دارم خیلی زیاد امید وارم شما هم منو دوست داشته باشید ... با مرور نامه لبخندی زدم اگر مامان ب خواد بره خونه ی خانم صدیقی منم باهاش میرم تا اگه اون پسر چشم سبزو دیدم نامه رو بهش بدم پسری که تموم فکرمو مشغول خودش کرده...

نامه رو داخل کیفم که عکس باربی داره می زارم چون به خونه نزدیک شدم بادیدن در ابی رنگ خونه لبخند میزنم چون می دونم چی درانتظارمه اروم درحیاطو باکلیدم باز می کنم که یهو تموم وجودم خیس میشه یزداد با نیش شل و وارفته نگام میکنه صدای خنده ریزو اروم یشیم میاد به سطل خالی از اب کنارم نگاه میکنم خدارو شکر ابش گرم بود والی خونه رو رو ی سرشون خالی می کردم باحرص عینک ته استکانی گندمو از چشم برداشتم در حالی که باگوشه خشک مانتو گشاد مدرسم خشکش می کردم گفتم. داداش حیف که بعد بلایی که امروز سرت اوردم حق داشتی این کارو بکنی وگنه خفت می کردم به یزداد نگاه کردم عینکو گذاشته بودمو می دیدمش هنوزم نیشش شل بود و این معنی بدی داشت .. تا قدم اولو برداشتم یک توپ بادکنکی که خوب میدونستم توش چیه تو صورتتم ترکید از صدای شلیک خندشون معلوم بود چی شکلی شدم بله تو بادکنک رنگ بودو من در نهایت سبز شده بودم

۱۳۹۳

محتویات داخل لیوان و یه ضرب میرم بالا صدای اهنگ کرکننده و جیغ دختر و پسر تو گوشمه با یاد اوری وبه زبون آوردن خاطرات ۱۰ سال پیش پیش اون دکترو پیک بعدی روهم یه ضرب می رم بالا سرم گیج میره حالت تهوع دارم گوشیم مدام زنگ می خوره و اهنگ انشرلی پخش میشه حوصلشو ندارم باز می خواد نصیحت کنه گوشو خاموش می کنم به خوردن ادامه میدم گیج و منگ به سالن خالی نگاه می کنم کی همه رفتن حتی نای تکون خوردنم ندارم گرمه میخوام بخوابم فقط باید لباسمو دربیارم با دیدن نگار قه قهه ای مستانه میزنمو می گم

یکی بود یکی نبود

بههههههههههه دختر عمه خسته نشدی بس حواست بهم بود با اخمای در هم اومد سمتم و با حرص زیر بازوم و گرفتو بلندم کردکشون کشون منیو که بلند بلند بی دلیل میخندیدم انداخت تو ماشین کمر بندمو زدو درا رو قفل کرد دوباره خندیدمو گفتم چچچچییییییه می ترسی مثل دفعه ی پیش خودمو بندازم بیرون نگار با داد گفت بسه یاشین ده سال گزشته لعنتی تا کی می خوای عذاب بکشی مگه فقط پاره های جون تو پر پر شدن عشق منم بود دوستو خواهر منم بود اون مادرو زن دایی منم بود با همه ی وجودم جیغ زدم خواهر من پرپر شد داداش من پرپر شد مادر من پرپر شد اونا پاره های جون من نبودن خود جونم بودن با هق هق گفتم هیچ کی نمی فهمه چی کشیدم هیچ کی نفهمید تو ۱۲ سالگی چه طور بودو نبودم نابود شد ***

۱۳۸۵

داداش نگاه کن منم مثل تو میزنم وساز دهنی فیروزه ای رنگو به لبام نزدیک کردم وشروع کردمصدای خوش اوای ساز بلند شد یشیم موهای طلای و بلندشو می بافت موهاش لختو بلند بودن قد بلندی داشت و ظریف و اروم بود چشای سورمه ای داشتو لبای قلوه ای یزدادم درست مثل یشیم بود ولی هیچ وقت نفهمیدم چرا من زشت شدم دختری چاغ و موفرری سفید این ماست و پر از جوش های گنده که بیشترش رو دماغم بودو دماغمو چهار بربر نشون میدادو دندونای اور تودنسی شده خیلی هم غذا می خوردم وبا اون عینک ته استکانی دیگه واقا زشتی رو تمام کرده بودم

- باتو ام حواست کجاست به طرف یزداد برگشتم

- یزداد =قشنگ می زنی فقط اگه ویالونم یاد بگیری عالیه

یشیم = راست میگه تو که تار زدنو از بابا یاد گرفتی ساز دهنی و گیتارم که از یزداد یاد گرفتی ویالونم از من یاد بگیر باور کن استعدادشو داری لبخندی غم گین با یاد اوری بابازدم و به عکسش نگاه کردم که گوشه ای از قاب عکسو نواری مشکی زده شده بود نواری وحشت ناک به منظور ...مرگ... بابا با چشای ابی ی بی نهایت روشنش به ما لبخند می زد سه سال پیش وقتی نه سالم بود تنهامون گذاشت اون اسانسور تعمیر می کرد وتو یکی از تعمیراش بود که اسانسور سقوت کردو ...ما دیگه صدای تار بابا رو به دست خودش نشنیدیم

کلافه دستامو عصبی لای موهام کردم چرا یاد نمی گرفت

- ببین عزیزم فقط کافیه که انگشت وسط ی تو روسی...

- اه یاشین جون خسته شدم برای امروز کافی. از این کار متنفر بودم.. قطع کردن حرف دیگران ولی انگار این پرتقال

تامسون نمی فهمید این موضوع و

- خيله خب ويدا جون برای امروز کافیه ولی لطفا بیشتر کار کن به ساعت نگاه کردم عاشق این لحظه بودم که ب

ساعت نگاه کنم هرچه قدر بادیر فهمیدنشون دیوونم کردنو با گرفتن پول از دماغشون در بیارم

- میشه صدو پنجاه تومن

- ویدا= باشه عزیزم یکم صبرکن ورفت داخل اتاقوبعد چند لحظه باسه تاتراول پنجاهی برگشت پولو گرفتمو بعد از

تشکر از اپارتمان شیکش خارج شدم صدای انشرلی بلند شد به گوشی تو دستم نگاه کردم عکس سامان بهم

چشمک می زد

- بله سامان.. عادت داشتم نه سلام کنم نه خداحافظی

-سامان. الو یاشین کجایی؟

-.....سکوتم علامت این بود که باز خواست ممنوع

-سامان =هنوزم کله شقی نه به حرف من نه نگار نه سیا وحتى عمت گوش نمیدی کی این بازی رو شروع میکنی

-باصدای اروم و سردی گفتم این بازی خیلی وقته شروع شده سام ده سال پیش اونا این بازی رو راه انداختن ما اون

موقع بازی کنای این بازی کثیف بودیم و هممون گیم اور شدیم /سوختیم/ حالا هم قراره بازی کنیم برادر خونده ی

عزیز ولی با این تفاوت که من باهاشون بازی می کنم

یکی بود یکی نبود
-مامان = ای بابا باز شروع کردین .

-اه مامان چرا جمع می بندین این یزدادمنو اذیت می کنه

-یزداد= اه چه قدر دروغ می گی اخه من ناسلامتی هشت سال ازت بزرگ ترم باید وقتی بهت می گم دراز
بکشودستتو بکن تو دماغت و دراز نشست برو تا لاغر شی گوش بدی من خوبی تورو می خوام .

یشیم اروم وملیح می خندید مثل همیشه مامان با لبخند گفت خبه خبه خودتون حالا چی این دختر به این نازی
دارم همه حسرت می خورن دیگه هیچ کس نتونست خودشو کنترل کنه حتی منم خندیدم یشیم همیشه اروم
میخندید یه درصد فکر کن من ناز باشم هه خودمم مونده بودم با کدوم اعتماد به نفس دارم با این قیافه وسن
واین خوانواده با سطح پایین نامه عاشقانه می دم به پسری با موهای بلند مشکی تا رو شونه هاش قدی بلند و لاغر
و صورتی واقعا خوشگل با چشمای سبز ای کاش اون روز با مامان پیش مشتری همیشگیش خانم صدیقی نمی رفتم
اونا تو بهترین منطقه تهران جردن زندگی می کنن وما.....درسته وضعمون چندان خوب نیست ولی خونمون پر از
عشغو محبته

- مامان =من یه سر می رم پیش خانم صدیقی تا لباسشو که براش دوختم بدم غذا هم قرمه سبزیه بخورید یشیم با
شنیدن اسم غذای مورد علاقه از زبون مامان گفت ایول که مامان باخنده گفت انگار نه انگار هیفده سالشه مثل
بچه ها زوق می کنه یزداد با خنده گفت این دو تا وروجک هیچ وقت بزرگ نمیشن ما خندیدیم با یاد اوری این که
مامان داره می ره خونه خانم صدیقی نیشم شل شد و زود بلند شدم و گفتم منم میام .

-مامان -- باشه پس زود حاضر شو

-یزداد = کجا واستا بعد ناهار فوتبال بازی کنیم

- نه دیگه باشه یه وقت دیگه

یزداد با تعجب گفت چی شده رفتن پیش اون زنو به فوتبال ترجیع می دی

حق داشت تعجب کنه رشته یزداد ورزش بود و همیشه بامنو یشیم فوتبالو ...بازی می کرد واین اولین بار بود که
پیشنهادشو رد می کردم زود زود یه تیپ مٹ همیشه زدم سیاهو گشااااا و بعد خداحافظی با مامان از خونه خارج
شدیم بعد از کلی علافی رسیدیم می گم علافی چون با اتوبوس اومدیم مثل همیشه من تو حیاط واستادمو مامان
رفت داخل اون خونه گنده و خوشگل ولی این خونه در مقابل خونه پسر چشم سبز هیچ بود خونه ای مثل قصر برای

یکی بود یکی نبود

پسری هیجده نوزده ساله خیلی بود هرچند دیده بودم مردو زنی رو والبته یه پسر بزرگ تر مثل پسر چشم سبزو فقط خدا خدا می کردم که ببینمش اومدم بیرون از خونه و منتظر به در خونشون چشم دوختم و از استرس کاغذ نامه رو تو دستم تکون می دادم حدود نیم ساعت اون جا واستاده بودم تا ببینمش معمولا همیشه بامامان برای اندازه و چک کردن اندازه ها و خرید پارچه میومدیم این جا و معمولا همیشه می دیدمش... پس چرا نمیاد... اه کلافه سنگ ریزه های جلوی پام و این ورو اون ور پرت می کردم که دیدمش که بایه پسری از ته کوچه عریضو بزرگ وارد شد قلبم شروع به طپش کرد درسته فقط دوازده سالم بود ولی دوشش داشتم چی کار کنم. راهی نداشتم خدارو شکر دختر خجالتی نبودم ولی استرس داشتم عجیب اروم اروم قدم تند کردم باچشای متعجب نگام میکرد

- اون = بله کاری داشتید...

- ب بله رر استش من می خواستم اینو بدم به شما و نامه رو به طرفش گرفتم احساس می کردم دوستش خیلی دلش می خواد بخنده ولی خود داری می کنه در اخر پسر چشم زمردی نامه رو از دستم گرفت و جلو چشمم بازش کرد می خواستم بگم الان نخونه مخصوصا جلو دوستش ولی دیر شده بود خیلی دیر دوستش می خوند و لبخندرو لبای دوتاشون پرنگ ترو در اخر به قه قه ای دل شکن تبدیل شد قلبم تند تند می زد ولی به روی خودم نمی اوردم برای اولین بار خدارو شکر کردم که این قدر عینکم بزرگه وگر نه میدید اشکامو خندشون انگار تمومی نداشت حس بدی داشتم خیلی بد دوستش درحالی که اشکای به وجود اومده از خندشو پاک می کرد گفت - اترون به خدا نوبری با این دافایی که بهت ابراز احساسات می کنن پسر چشم سبز که فکر کنم اترون بود گفت - اخه تو با کدوم اعتماد به نفست اومدی به من می گی دوست دارم مشقاتو نوشتی کوچولو

بعد روبه دوستش گفت میبینی بهزاد هر دختر ترشیده و چاقو جوش جوشه منو دوست داره دوستش خنده ای کرد و گفت ببین من یه دوست دارم می خوام شمارشو بدم باهش دوست شی بعد خنده ای کردو گفت فقط بیچاره مادر زادی کر و لاله پاهاشم فلجه هردو به این حرف بی مزه خندیدنو وبعد هردو از کنارم گزشتن ومن دیدم نامه ای رو که با لبخند و عشق نوشته بودم چه طور جلوم ریز ریز شد و باد اونو با خودش اینور اونور می برد نمی دونم چه قدر اون جا وایستادم و چه قدر به زمین نگاه کردم که

- یاشین مادر چرا بیرون واستادی بیا بریم خونه شب شد کارمم خدارو شکر تموم شد خانم صدیقی راضی بود با مامان قدم بر می داشت

مامان حرف می زد و نمی دونست که باید برگردهو شیشه های شکسته قلب دخترک دوازده ساله احمقشو از تو خیا بون جمع کنه

توی لیوان بزرگ سفالی قهوه ریختم اروم روی کاناپه ساده ولی نرم ابی رنگ خونه کوچولوم دراز کشیدم همه ی خونه پر بود از رنگ ابی شاید چون شنیده بودم ابی آرامش بخشه ولی حالا بعد چند سال می فهمم همش به قول سیا کشکه و هیچ آرامشی به من منتقل نکرده شاید واسه من این طور بوده کنترل و به دست می گیرمو شبکه هارو بالا پایین می کنم بی حوصله چشمو می بندم. اه هیچی نداره زنگ خونه به صدا در میاد صدای زنگو دوست دارم چون بهم یاد اوری می کنه که هنوزم کسانی هستن که زنگ درو واسه دیدن من به صدا دربیارن

به ارومی بلند می شمو موهای دودی رنگمو که مخلوطی از خاکستری و ابی داره پشت گوشم میدم که مٹ همیشه دوباره می ریزه تو صورتم درو که پارسال عید سیا و سامی و نگار بهش زنگوله باکله ی بره ناqlا وصل کرده بودن باز می کنم که تو بقلی فشرده می شم عمست بقلی پر از آرامش داره هنوزم مثل وقتایی که با یشیم دعوا می کردم و می رفتم تو بقلش بوی گل محمدی می ده یادمه یشیم این بورو خیلی دوست داشت

-عمه=سلام مادر خوبی

- لبخندی می زنم لبخندی از رو واقعیت نه از اون لبخندایی که برای شاگردام می زنم...

- خوبم عمه گلی الاهی من فدای اون چشای نقره ایت شم که هر وقت منو می بینه خیسسه

اهم اهم . با تعجب برگشتم سمت صدا که نگارو دیدم

- نگار= بابا منم ادمم دل دارم ای بابا کم کم دارم به این نتیجه می رسم که منو از پرورشگاه آوردید من برم مادر واقعیمو پیدا کنم باز می گردم خواست بره که بازوش و گرفتمو با خنده گفتم کجا باز شوخیت گرفته عمه در حالیکه می خندیدو وارد خونه می شد گفت

-عمه= بیا نمک دون نشد یه بار جدی باشی بچه

- نگار درحالی که رو کاناپه لم می داد گفت

- اه مامان باز دختر تو دیدی من بدبختو فراموش کردی

یکی بود یکی نبود

باخنده گفتم

- تا چشت دراد

/ همیشه همین بود یا من با عمه یا منو نگار یا عمهو نگار یا سه تامون باهم کلا همیشه با هم در گیر بودیم و عاشق
این درگیری شیرین بودیم شاید چون می دونستیم جز هم کسی رو نداریم

-نگار = فردا ملاقاته میری ملاقاتش

-پوز خندی از همونایی که سیاو نگارو سامی و عمه بدشون میاد می زمو می گم اره مثل همیشه میرم

۱۳۸۵

بالشتو گاز می زوم تا صدای هق هقم یشیم و بیدار نکنه چه قدر از خودم بدم میاد از این که زشتم از این که پولدار
نیستم از این که بچه ام و بزرگ ترین حماقت عمرمو کردم ولی به خودم قول دادم قول دادم که دیگه عاشق نشم
که دیگه بزدل نباشم ولی نمیدونستم چه بخوام چه نخوام سرنوشت باهام کاری می کنه و جوری بودو نبودمو
نابود می کنه که بشم هم معنی اسمم ... یه رعدو برق

**

یزداد - جون من می خوام بریم خونه عمه شون...

-مامان = اره دیگه پسر چند بار بگم برید آماده شید یاشین یشیم زود برید آماده شید

لبخند رولبای مامان به خاطر دیدن خواهر شوهری مثل خواهرش بودو لبخند منو یشیم به خاطر دیدن عمه
مهربونو دختر عمه ی مثل خواهرمون نگار بود. ولی جنس خنده ی یزداد مارموز با ما فرق داشتو اینو همه می
دونستن که از بچگی عاشقو دل باخته نگاره و نگار از اون بدتر حتی مامان و عمه مستقیم این موضوع و که نگار
عروس مامانه و یزداد داماد عمه رو بیان کرده بودن و یزادم با دمش گردو میشکست و منتظر بود نگار بزرگ تر شه
و خودش درسشو تموم کنه البته منو یشیم خوشحال بودیم از نوع شدید چون نگارو همون قدر که یشیمو دوست
داشتم دوست داشتم ***

یکی بود یکی نبود

- یعنی واقا پسره ی اشغال بهت خندیدو نامه رو پاره کرد وبعد با حرص مشتی به کف دستش کوبید و گفت اگه من جات بودم می زدم لتو پارش می کردم

-اوف بیخیال نگار لطفا می خوام فراموش کنم

نگار با چشای درشت قهوه ایش زول زد بهمو گفت تو راست می گی شعار معروفمونو که یادته وهم زمان گفتیم علی یخدی بابا /شعار بی خیالی و امید در یک کارتون / با صدای یشیمو عمه که برای شام صدامون می زدن از اتاق نگار اومدیم بیرون

حدودا یک ماه از اون ماجرا گذشته ومن هم میشه گفت به اون پسر که نمی خوام حتی اسم عجیب غریبشو به یاد بیارم فکر نمی کنم البته هنوزم گه گذاری با یاد اوری خورد شدنم ناراحت می شم صدای چرخ خیاطی مامان رو اعصاب بود

-یشیم . یاشین بیاید فوتبال

یعنی ذوق مرگ شدم دوییدم تو اتاق خوابو یهو درو باز کردم که..... دیدم یشیم رو زمین نشسته و یک دفتر مخمل به رنگ سبز دستشه و داره چیزی می نویسه و معلومه گریه کرده چند روزی بود که تو خودش بود امروز هم مستقیم اومد تو اتاق خوابو گفت ناهار نمی خوره چون خستس و حالا جای پنچ تا انگشت روی صورتش واضح معلوم بود

-یشیم =چرا یهو میای ترسیدم و سعی کرد اشکاشو قایم کنه

-نمیخواستم بترسونمت . چیزی شده چرا گریه می کنی

-یشیم = چیزی نیست خواهری جواب مدیرمونو دادم زد تو گوشم

-چی اما مدیرتون به خاطر انضباط و معدل بالات خیلی دوست داشت که

-یشیم..... چیزیه که شده بی خیال توبرو فوتبال بازی کن با یزداد منم زودی خوب می شم واروم گونمو بوسیدو با خنده گفت کی جوشای تو خوب میشه اه اه منم خندیدم و لپامو بهش نزدیک کردم که جیغی کشیدو رفت زیر پتو

یکی بود یکی نبود

صدای یزداد میومد که داد می زد تا سه شمردم اومدی اومدی نیومدی دیگه بازی بی بازی ومنم به خیال این که حال خواهرم واقعا خوبه دوبیدم پیش یزداد و یزداد با لحن با مزه ای گفت پس کو خاله سوسکه منم خندیدمو گفتم

-داره استراحت می کنه با لحن لوسی گفت .داره استراحت می کنه وادای بالا آوردن در آورد با هم بازی می کردیم وبا این که مثل بشگه بودم ولی خیلی خوب بازی می کردم یهو همه جا تار شد باحرص به تویی که یزداد از لای پام شوت کرد اون ور خیره شدم هر چند چیزی جز مه های رنگارنگ نمی دیدم سایه یزدادی رو که عینکمو برداشته بود و جلوم دیدم با حرص گفتم یزداد عینکمو بده هیچی نمی بینم احساس کردم لبخند می زنه

یزداد= بدون عینک خیلی ناز میشی حیف که تپلو جوش جوشی هستی بزار بزرگ بشی موهاتو رنگی کن که به رنگ چشات بیاد توی موهاتو یکم ابی کن که به دور چشات بیاد نه زیاد ها کم . لاغر بشو ولی نه زیاد متوسط باش جوشاتم میره رشتتم باید موسیقی برداری لبخندی به ارزو های برادرانش زدم به اندازه ی تموم جونم عاشق برادرو خواهرم والبنه مادرم بودم

با خنده گفتم دیدی باختی مثل همیشه عینکمو برداشتی خندیدو گفت از کجا فهمیدی و عینکمو گذاشتو گفت من میرم بیرون وبلند جوری که مامان بشنوه گفت خدا حافظ مامان صدای چرخ خیاطی قطع شدو مامان اومد تو حیاط و گفت زود اومدی پسرم قیمه گذاشتم یزداد لبخند شیرینی زدو لپای مامان و بوسید و گفت چشمششم و مامان به قول یشیم باز از اون ورد ها که همون دعا باشه برای پسرش خوندو فوت کرد تو صورت یزداد پسر رشیدش حقی که واقعا رشید بود قد بلند و چهار شونه و لپای گودش دلو دین دخترای محلو برده بود ولی نمی دونستن که این پسر نانا صاحب داره اونم کسی نیس جز نگار*****

استرس داشتم یشیم نیومده بود داشتم می مردم خدارو شکر یزداد سرکارش بود و بعد دانشگاه می رفت اون جا مامان چادر سر کردو رفت مدرسه یشیم ببینه رفته یا نه دو ساعت نسبت به همیشه تاخیر داشت و این بی سابقه بود یهو یاد دوستاش افتادم یادمه شمارشون اخر دفتر خاطراتش بود در کشو رو باز کردم بعد کلی گشتن پیداش کردم داشتم ورق می زدم که چشمام گرد شد بادیدن مطاب نوشته شده به دست یشیم

*****سلام دفتر خاطرات عزیزم امروزم تعقیبم کرد از رنگ چشاش می ترسم با این که رنگ مورد علاقمه سبز میدونم پسر خوبی نیست امروز زد تو گوشم و گفت که بود و نبودم و نابود می کنه چون غرورشو جلوی دوستاش خورد کردم امروز بعد مدرسه می رم کلانتری چون با این که یزدادو دوست دارم ولی می ترسم می ترسم بهم بی اعتماد شه از اون پسر که می گفت اسمش اویده متنفرم احساس می کنم ترس ناکه

یکی بود یکی نبود

با ترس چشمامو بستمو اشکامو پاک کردم خدایا نکنه اتفاقی براش بیفته خدایا خواهش می کنم خواهش.....

یاشین یاشین باصدای یزداد باترس دفترو بستم وبه طرف در دوییدم بادیدنم خنده رو لباش خشکیدو گفت چیزی شده مامان کو

مامان مامان همون طور که مامان و صدا می زد به داخل اتاقا سرک می کشید باجدیت جعبه کوچیکی که دستش بودو پرت کرد سمتیو گفت باتوام یاشین چرا جواب نمیدی از استرس و ترس لال شده بودم یهو یزداد به سمتی رفت بعد چند ثانیه برگشتم که یخ کردم دفتر خاطره تو دست یزداد بودو هر لحظه رنگ صورتش تیره ترو فکش منقبض تر می شد دادی که زد برای اولین بار تو عمرم بود و آخرین بار...

توی چشم به هم زدن از خونه زد بیرون واخرین جمله ای که ازش شنیدم این بود.....می کشمت

منم نفهمیدم چه طور با بدنی که از ترس می لرزید آماده شدمو از خونه خارج شدم صدای دادو بیداد میومد تا از کوچه اومدم بیرون یزدادو دیدم که پسری رو از یه ماشین گرون کشید بیرون و شروع کرد به زدنش با دیدن جسم مچاله شده و کوچولویی کنار جوب چشمام از وحشت این که ممکنه یشیم باشه گرد شد خدای من اون فرم مدرسه بود که تو تنش تیکه تیکه شده بود و اون صورت بی روح صورت خواهرم بود نفهمیدم چه طوری از زمین بلندش کردموشون کشون بردمش توخونه و اون فقط اروم اشک میریخت بغض داشتم چشمام هوای باریدن داشت زود دیدم تو کوچه صدای هم همه ی مردم و صدای ازار دهنده ی ماشین های پلیس رو مخمو بد تر از اون روی قلبم خط مینداخت جمعیتو کنار میزدم تا به برادرم برسم و ای کاش عینک نداشتم اون لحظه تا نبینم برادری رو که دست بند زده از جلوی چشم دورش می کردن و نبینم پسری رو که از سرش خون فواره میزدو مثل مرده ها رو زمین افتاده بود و من اون لحظه نمی دونستم که اون مثل مرده ها نیفتاده بود بلکه واقعا مرده بود و وقتی سر بلند کردم نگاهی مبهوت و پراز غم به رنگ سبز دیدم اون اترون بود که دادمی زد داداشم اوید داداش پاشو ورو زمین زانو زدو داد زد و من دیدم برادری رو که برادرشو از دست داده بود و من تازه اون جا فهمیدم که منم از دست دادم برادرم رو نگاه یزدادتا لحظه حرکت ماشین به اون پسر خون الود بودو من دیدم مادرم رو که چادر از سرش افتاده بودو میدیدم کمر شکسته برادرم رو

یکی بود یکی نبود

به مرد قد بلند روبه روم نگاه می کنم با این که پسرشو از دست داده بازم استواره ونگاش فوق العاده جدی - خشک - وپرنفرت -صدای مادرم باعث شد چشم ازش بگیرم

-مامان=اقا تورو امام حسین پسرم فقط بیست سالشه بچه گی کرده نادونی کرده می دونم داغ فرزند چه قدر بده به قران مجید پسر من ازارش به مورچه هم نمیرسه شما بزرگی کن ببخش با حق ادامه داد نزار ما هم داغ دار شیم مرد با یه حرکت ساده مامانو حول داد که مامان خورد زمین با جیغ گفتم مامان....

مرد کمی خم شدو گفت همتون چه بخواید چه نخواید تاوان پس میدید چون پسرمن اندازه کل خاندانت می ارزه وحلا باید تاوان بدی اندازه ی جون پسرم

منومامان به مردی که از کنارمون گذشته بود نگاه می کردیم و هم زمان با همه ی وجود مثل تموم این ده روز گریه کردیم*****

کاش اون قدر شجاع بودم که تو روی مرده وایسم و بگم پسر شما خواهر منو اذیت کرده ولی حیف که پزشکی قانونی تایید کرد که هیچ اتفاقی جز پاره کردن مانتو یشیم برارش نیفتاده که هنوزم شک دارن که شاید یشیم از عمد لباسشو پاره کرده و یشیمم به پلیسا گفته که اون ازار روحی دادتش و به زورتوی ماشین بردتش و البته کبود هایی روی گردنو لبای یشیم هست که یه چیز دیگه میگه ولی پلیس و وکیل های اون یارو گفتن که یشیم خود زنی کرده یشیم مث یه تیکه استخون تو خونست که همش یه جا میشینه و به دیوار زول می زنه خونه پرنشاطمون تبدیل شده به خانه ارواح ساکت بدون صدای چرخ خیاطی بدون صدای توپو خنده هامون بدون بوی غذا بدون صدای تلویزیون عمه دو بار رفته رضایت بگیره نگار از هممون بد تره کارش شده گریه و گریه منم بدم خیلی حاله بده اون قدر که حتی یادم رفته اترون برادر کسیه که برادرم نا خواسته کشتتش چون به گفته یزداد بعد از مستی که خورده بوده تلو تلو می خوره ودر اخر سرش اول به دیوار و بعد به جوب می خوره و برادرمو قاتل مادرمو بی پسر منو یشیمو بی برادر والته بی پدرو نگارو تنها می کنه منو مامان بیشتر از ده بار رفتیم خونه اون مرد گفتیم پولو هر جور شده جور می کنیم شما فقط برادرمو ازاد کن که بار اخر سیلی به مادرم زدو گفت مابه این خورده پولای نیاز نداریم اگر می خواستم ببخشم که نمی بخشم بازم از شما گدا ها پول نمی گرفتم چون پسرم ارزشش بالا تر از این پولابود!

اخیرین بار منو یشیم رفتیم دم خونشون اون قدر نشستیم تا بلاخره اترون که حالا ریشم در آورده بود لاغر ترشده بود بیرون اومد یشیم با گریه گفت =به قران دارم از عذاب وجدان میمیرم اگه برادرمم بکشن دیگه خودمو خلاص می کنم تو رو جون عزیز ترین کست باباتون راضی کنین داداشم و وببخشن و با التماس جلوی اترون زانو زد با بغض به اترون که دیگه خبری ازچشمای شیطونش نبود نگاه کردم منم اروم خم شدم برای نجات برادرم هر کاری می

یکی بود یکی نبود

کردم وان خیلی سرد به دوتا مون نگاه کردو بهم پوز خندی زدو گفت تلاش نکنید الکی برادر شما قاتل و باید بمیره و نیش خندی زدو گفت من دارم از ایران می رم امید وارم نابود شید واز کنارمون گذشت وما تازه چمدون سرمه ای اونو دیدیم حلا جواب مامانو که حالش بد شده بود و تو بیمارستان بود و چی بدیم با یشیم قول داده بودیم با رضایت برگردیم ولی حالا....دوباره صدای قاضی تو سرم اگو شد و اون کلمه ی وحشت ناک این ب ود یا رضایت یا

.....قصاص.....

همه تو خودشون بودن فکر کنم سر جمع دو روز بود که کلا غذا نخورده بودم و باقی روزا رو تو این یک ماه یکی در میون فقط دو لقمه واسه نمردن می خوردم نه تنها من بلکه همه این طور بودن یشیم زیر چشاش گود شده بودو به سیاهی می زد مامان سه بار تا حالا از حال رفته و عمه نمی دونه چی کار کنه جوش دخترشو که مٹ میت شده رو بزنه یا برادر زاده هاشو ومن نمی دونم چرا یه لحظه ام نه اون پسر غرق در خونو از یاد می برم نه فکر برادرمو ونه این که چرا از همه جا اترون برادر اوید لعنتی از اب درییاد من همه چیزواز چشم اوید می بینم اگه خواهرمو اذیت نمی کرد و به ما نزدیک نمی شد برادر من هیچ وقت قاتل نمی شد شاید مامان و عمه بیشتر مواظب نگارو یشیم هستن چون فکر می کنن که من خیلی قصه نمی خورم ولی من از تو خودمو می خورم شاید بچه باشم ولی اون پسر جلوی من مرد برادرمو جلوی من دسبند زدن و بردن شبا مٹ نگارو یشیم بلند داد نمی زنمو زیر پتو هق هقمو خفه می کنم ای کاش بیشتر قدر داداشمو آرامش خونمونو می دونستم کاش....

*

تو رو قران جون عزیزت خانوم پسر من بی گناهه به خدا این اتفاق بود که باعث شد سر پسر شما بخوره به جوب پسر من جوونه جوونی کرده می دونم حق دارید ولی بیایدو شما جون یک جوونو ببخشید باهق هق به زمین افتاد و مادرانه برای فرزندش . . پسرش که براش ارزو ها داشت گریست التماس کرد تا شاید دل اون مادرو پدر کمی به رحم بیاد

یشیم مثل مامان رو زمین افتاد وگوشه مانتوی مشکی توری و گرون قیمت زن رو در دست گرفت

-خانوم خواهش می کنم داداش من فقط بیست سالشه

مرد که با ان کتو شلوار مشکی و براق و ان نگاه سرد پر ابهت تر به نظر می امد دستای یشیم رو از مانتوی همسرش کند زدو با صدایی که به فریاد شباهت داشت داد زد

یکی بود یکی نبود

-ما رضایت نمی دیم شما هم گم شید تا به پلیس گزارش ندادم با چه رویی میاید این جا باعث ناراحتی ما میشید
زود باشید گمشید وچادر مادر دل سوختم رو گرفتو کشان کشان از در خانه به بیرون پرت کرد یشیمی رو که به
خاطر ضعف و لاغری بیش از اندازه ضعیف تر از هر زمانی بود رو با حرکتی از جای کند و اونم به سمت بیرون پرت
کرد منم اروم از خونه ی بزرگ و مجللشون اودم بیرون ارامی مامان و دیدم که به کمک یشیمی که خودش
احتیاج به کمک داشت بلند می شد چه قدر از خودم متنفر بود که نمی توانست از خواهر و مادرم وجون برادرم دفاع
کنم*****

رفتم از درو همسایشون پرسو جو کردم حتی از وکیلشونم پرسیدم ولی انگار خونشونو بردن و هیچ خبری ازشون
نیست نگار بود که با حق هق می گفت که تنها راه نجات برادرم از بین رفته چون اون عوضیا با خونه از این جا رفتن
تا ما مزاحم ارامششون نشیم دیروز مامانو عمه رفتن ملاقات یزداد و مامان با گریه می گفت که بهمون سلام رسونده
ولاغر شده بوده و هیچ امیدی نداشته

چه قدر دلم برای خنده هامون تنگ شده بود تا حالا سه بار مامانو نگارو یشیمو عمه به ملاقات یزداد رفتن ولی من
اجازه ندارمو این بیشتر داغونم می کنه یشیم و رفتاراش منو می ترسونه حرف نمی زنه غذا نمی خوره و این اواخر
فقط پوز خند میزنه وحتی گریه هم نمی کنه دیگه جرعت بیرون رفتنم نمی کنم همسایه هایی که روی پاکی داداشم
قصم می خوردن حالا تا یکیمونو می بینن پشت چشم نازک می کننو رو بر می گردوننو حتی بلند بلند جلو خودمون
از خودمون بد می گن!

امید تو خونمون کم کم کلا به نا امیدی تبدیل شد دقیقا دو ماه بود که صدای چرخ خیاطی مامانو خنده هامون کل
کلامون توپ بازی هامون به کل قطع شده جلوی ایینه که میرم تعجب می کنم که کی این همه لاغر شدم صورتتم به
زردی می زدو و چشمام حتی از زیر عینکم زیرش به کبودی می زد نمی دونم چی شد که با دیدن وضعیتم زدم زیر
گریه و همون جا زانو زدموداد زدم خدا

۱۳۹۵

نصیحت نکنید خودم می دونم با زندگیم چی کارکنم

یکی بود یکی نبود

-سیا. مگه از رو نعش من رد شی که بزارم این بازی مسخره رو شروع کنی خدا خودش جوابشونو می ده

- عمه - دختر م انتقام مثل چاقوی دو لبست هر طرفشو بگیری خودتم زخمی میشی

- اخیه عمه جون مگه من به شما می گم چی کار کنید . که شما واسه من تصمیم می گیرید من تو این ده سال به اندازه کافی زخمی شدم از خدامه که به اونا زخم بزنم چه خودم زخمی بشم چه زخمی نشم من این همه سال صبر نکردم که الان جا بزنم

- سامی - باشه اگه می خوای انتقام بگیری بگیر ولی باید دور منو نگارو عمتو سیا رو خط بکشی

نالیدم - سامان....

سامی - سامانو مرض همین که گفتم

۱۳۸۵

جمعیت زیادی جمع شده بودن هیا هویی بود که انگار غیامت شده دستو پام سر شده بود و بدنم یخ زده بود انگار پاهام خواب رفته بود که توانایی قدم برداشتم نداشتم اشکام گوله گوله از چشم می ریختو عینکمو تار می کرد صدای جیغ جیغای مامان دل سنگم اب می کرد نگار به زور سر پا بود مظلومانه گریه می کرد یشیم مثل دیوونه ها زول زده بود به طناب دار....

بدون عکث العمل فقط نگاه می کرد عمه شونه های مامانو می مالیدو سوزناک گریه می کرد نمی دونم آخرین خواسته داداشم چی بود بلا خره دیدمش آوردنش دستاشو پاهاش با زنجیری بسته بودو به سختی راه می رفت ریش در آورده بودو لاغر شده بود چشاش قرمز شده بود معلوم بود دلش می خواد سیر گریه کنه حیف که داداشم زیادی مرد بود بغض داشت خفم می کرد دلم می خواست نفس بکشم ولی انگار نمی تونستم تا حالا یه دفه این قدر غمو احساس از دست دادن کسی که دوشش دارمو احساس نکرده بودم حتما واسه همین شونه هام این طوری خم شده بود انگار آخرین خواستش دیدن ما بود روبه مامانم با صدایی که از بغض می لرزید گفت ببخش مامان که پسر خوبی نبودم مامان یهو جیغ کشید پسرم... پسرم.. یزدادم ولش کنید بی وجدانا تحمل نکرد داداشمو بلا خره چکید قطره اشکش روبه عمه گفت حلال کن عمه جون و و عمه طاقت نیاوردو کم مونده بود بیفته که چند نفر که نزدیکش بودن

یکی بود یکی نبود

گرفتش روبه نگار گفت/با صدای گرفته / خوشبختت نکردم ولی تو خوش بخت شو و یک قطره اشک دیگه ریخت
نگار با هق هق گفت . - یزداد تو رو خدا این طوری نگو

یزداد اروم گفت نریزید این اشکارو همه یه روز میریم اینو که گفت خودشم زد زیر گریه سربازه لعنتی اخطار داد که
زود تر حرفاشو تموم کنه یزداد رو به یشیمی که مثل مجسمه شده بود گفت ناراحت نباشی ها باید مثل اول شی
باید بتونی حقتو بگیری وبازم یه قطره دیگه چکید از چشای براقو لرزون سرمه ایش ودر اخر به سمت من برگشتو
اروم گفت یاشین تو از همشون قوی تری از این به بعد تو باید جای من زندگی کنی اینو که گفت با تموم وجود گریه
کردم که سربازای لعنتی نمی زاشتن بهش نزدیک شم و بقلش کنم حیف سرباز- زود تمومش کن

یزداد اروم یه قدم ازم دور شدو تویه لحظه برگشتو گفت این برای بار اخره که جر می زنم و تو یه حرکت عینکمو
برداشتو پرت کرد همه جا تار شد صدا ها تو گوشم بود گریه ها جیغ ها داد می زدم گریه می کردم جیغ می کشیدم
یهو همه جا ساکت شد بعد صدای یه چیزی مثل افتادن چیزی مثل اونی که زیر پای اعدامی ها می زارن اومد قسم
می خورم قلبم برای چند لحظه نزد یهو صدای جیغو یا حسین گفتن مامان اومد و بعد جیغ نگار خوب دقت کردم تا
شاید چیزی ببینم که بادیدن سایه ای که در هوا معلق بودو تکون می خورد و انگار نمی تونه نفس بکشه احساس
مرگ کردم صدای یا ابلفضل عمه و یهو صدای صلوات جمعیت باعث لرزم شد و تیر اخر صدای غریبه ای بود که
گفت خدا رحمتش کنه غم اخرتون باشه و دیگه هیچی نفهمیدم *****

درد اگر سینه شکافد نفسی بانگ مزین

درد خود را به دل چاه مگو

استخوان تو اگر آب کند آتش غم

اب شو..... اه مگو

اروم گریه می کردم هنوزم باور نداشتم باور نداشتم که دیگه نیست عمه نگارو فرستاده پیش دوستش تو شمال تا شاید حالش بهتر شه مامان مثل خشک شده ها عکس داداشو بابا رو در دست می گیره و با هاشون حرف می زنه ویشیم از همه بدتره یک گوشه تو خودش مچاله شده با اشکایی که رو صورتش خشک شده صدا ها همه گرفته حال همه بده بغضا همه تو گلو ها مونده خونمون انگار بی روح شده گلوم می سوخت و نگاهاش حرفاش شوخی هاش خنده هاش همه و هر چیزی که ازش به یاد داشتم جلو چشمم بود دستو پام یهو لرز می گرفت و با یاد اوری کاراش لبخندی می زد و بعد یهو منفجر می شدم چند تا از همسایه ها اومدن سر خاکش اخ که چه قدر درد داشت وقتی اون بدن چهار شونه داداشم و می زاشتن زیر اون همه خاک دلم داشت از دهنم در میومد می خواستم بمیرم شاید اگه عمه نگرفته بودم با داداشم به اون خونه کوچیک ترسناک به اسم قبر می رفتم . خونه حسابی بهم ریخته شده بود شروع کردم به تمیز کردن ولی هر نقطه از خونه منو یاد خاطره ای می نداخت و به گریه می افتادم بادیدن جعبه کوچیک بنفش رنگ زیر میز چرخ خیاطی مامان دوباره گریه گرفت یادمه شب آخری که یزداد اومد خونه و فهمید چه بلایی سر یشیم اومده این جعبه دستش بود اروم خم شدمو جعبه رو بیرون کشیدم جعبه ای کارتنی به رنگ بنفش با رمانی ابی رنگ با گریه در شو باز کردم که خشکم زد سه تا گردن بند نقره ای که سه تا قلب کوچولو داشت با دست راستم جلوی هق هقم و گرفتم و با اون دست گردنبندارو به صورتم نزدیک کردم روی گردنبند اولی نوشته بود مامان پروانه رو دومی نوشته بود یشیم و رو سومی یاشین دیگه نتونستم جلوی خودمو بگیرم و با همه وجودم گریه کردم تازه چشمم به دوتا حلقه خورد حلقه های نقره ی ساده که روش حک شده بو د نگارو یزداد بازم گریه

یکی بود یکی نبود

کردم باتموم توانم باریدم برای برادر عاشقم چه ارزو ها که نداشت یادمه دلش می خواست اسم بچش با نگارو اگه
پسر بود بزاره امیر محمد و اگه دختر بود بزاره دریا چه قدر مظلوم بود برادرم با قدرت یادگاری های داداشمو به قلم
چسبوندم و گوشه ای از کشوم قایمشون کردم تا هر وقت نگار برگشتو اوضاع بهتر شد به نگارو مامان و
یشیم بدمشون

*****۱۳۹۵*****

روبه روم عمه و نگارو سامو سیا بودن تصمیمو گرفته بودم نمی تونستم

دوباره عزیزامو و تنها کسایی که برام مونده رو از دست بدم واقعا نمی تونستم از طرفی دیگه اون حس انتقام تو
وجودم داشت نابودم می کرد کلافه از این همه فکر به موهام چنگی زدمو با صدای گرفته ای گفتم
باشه هرچی شما بگید انتقام نمی گیرم ولی اگه عدالتی باشه باید تو این دنیا جواب پس بدنوبا لحن بدی گفتم واون
لحظه باید منم حضور داشته باشم سامی- تصمیم درستی گرفتی پیشمون نمیشی من می دونم تو پاک تر از این
بازی های کثیفی می دونستم که پوز خندمو ندیده

۱۳۸۵

یک هفته گذشته بود هفته ای پر از عذاب بلاخره مدرسه رو ادامه دادم و الان چهار روزه که می رم دیگه کسی
شوخی نمی کنه و همش با ترحم نگام می کنن و این درد اوره شاید بعد چند وقت دوباره مثل قبل بشیم منو یشیمو
یز.....با یاد اوری نبود یزداد دستامو مشت می کنمو بغضم و فرو می خورم شاید بتونیم باهاس کنار بیایم و این
سختی ها تموم شه

/ومن چه قر ساده لوحانه امید داشتم چرا که نمی دونستم چی قراره سرم بیاد/

قلبم تپش زیادی داشت و دل شوره شدیدی داشتم قدمامو برای رسیدن به خونه بلند تر برمی داشتم با دیدن در
نیمه باز خونه استرسم بیشتر شد عرق سردی رو روی تیره کمرم حس می کردم

یکی بود یکی نبود

جمعیتی گوشه ای از حیاط جمع شده بودن نا خداگاه قطره اشکی از چشمام افتاد رو گونه های یخ کردم با وحشت جمعیتی و که بعضی با ترحم بعضی با تعجب نگام می کردند زدم کنار عمه گوشه ای از حال رفته بود و مامان گوشه ای مظلومانه نشسته و با صدای از جیغ گرفته اروم می گفت یشیم مادر... یشیم اب دهنمو به زور قورت دادم پله هارو یکی یکی بالا رفتم با دیدن در اتاق شکستمون گریم بیشتر شد نگام به چهار پایه ی روی زمین افتاد قلبم تند می زد نگام رفته رفته بالا تر رفتو به دختری به خواهری رسید که سر تا پا سفید پوشیده بود و از دستش خون می چکید و مثل پر با هر وزش باد این طرفو اون طرف می رفت و چشمای بی صبرم به طنابی رسید که سیزده به درها یزداد با اصرار منو یشیم برامون تاب درست می کرد و حالا اون طناب به گردن سفیدو ظریف خواهرم پیچیده بود و در هوا می رقصوندش بلند و پر صدا نفس می کشیدم ولی هی قطع میشد و هی وصل میشد بلند و پر تمنا - هییی... دوباره سعی کردم نفس بکشم. هییی هییی ه ه ه با سیلی که به گوشم خورد با حیرت دو باره به جسد خواهرم و نوشته چسبیده به لباسش نگاه کردم

-تورااست می گفתי داداش حقم و می گیرم ولی از خدا وبا نگاه دوباره به جسد رقصان خواهرم با تمام وجودم جیغ زدم..... یشیممممممممممممممممممممممم

*****یاشین

.....ده سال بعد تهران ۲/۸/۱۳۹۵

ساز دهنی فیروزه ای رنگو به لبام نزدیک می کنم به حفاض های بالکن تکیه می دم و به ارومی فوت می کنم و لبامو حرکت می دم یادمه بچه ها تو مدرسه می گفتن بوسیدن عشقت خیلی شیرینه ومنم می گفتم اره آرامش بخشه ولی اونا پسرو می گفتن من از بوسیدن ساز دهنی حرف می زدم وحقی که آرامش بخش بود.هست و خواهد بود صدای لطیفش تو گوشم تنین میندازه و من به ارومی لبخند می زنم

-خلوت کردی با خودت

برمی گردم سمت نگار اروم می گم نگار یادته بچه بودم یه با زدم دستتو شکستم

باحرص گفتم -مگه میشه یادم بره مثل وحشی ها می موندی ماشالا همچین چاقم که بودی یه دونه میزدی تا نیم ساعت دور خودم می چرخیدم قه قهه ای زدم و گفتم بله هنوزم مثل قبلم مراقب خودت باش

اونم ریز خندیدو گفتم اتفاقا برعکس اون موقع. الان یک هولت بدم مردی از منم لاغر تری برگشتم سمتشو گفتم نخیر با هم برابریم اونم برگشت سمتمو گفتم نوچ من از تو پر ترم یک قدم رفتم سمتش که یهو صدای خنده های

یکی بود یکی نبود

ریزی اومد بر گشتم که دیدم باز این دو تا موجود فال گوش و ایستادن با اخم مصنوعی گفتم سیامک . سامان بیاید بیرون که یهو از کنار در دو تا کله با موهای بلوطی زد بیرون و بعد دو تا چشم بادمی قهوه ای و کم کم بقیه اجزای صورتش معلوم شد و و بعد هیکلاشون می دونستم سر تا پا سفیده سامان و سر تا پا سیاهه سیامک اینم دو قلو های افسانه ای!

- نگار - شما دو تا کی دست از فال گوشی بر میدارید؟

-سیا حالا اینا رو ولش می گم سامی کدومشون لاغر تره

سامان دستشو گذاشت زیر چونشو با لحن مسخره ای گفت اوه خدای من دو تا شون باری ان بعد با لبخند دندون نمایی گفت ولی تا بقلتون نکنم نمی تونم اندازه دقیقتون و بهتون بگم ویک قدم به سمتون بر داشت که منو نگار هم زمان گفتیم

تو غلت می کنی..

سیا و سامانم با خنده گفتن حالا کی شمارو بقل کرد بعد یهو هم و بقل کردن حالا سامان کمر سیا رو نوازش می کرد سیا موهای سامان و ناز می کرد حلاهی از هم تعریفم می کردن عاشقانه به هم زول زده بودن یعنی ترکیده بودیم از خنده با صدای عمه که برای شام صدامون می زد به طرف پذیرایی شصت متری من رفتیم هر چهار تامون دونه دونه گونه عمه رو بوسیدیم و روی مبل لم دادیم و غذا ها روی میز کوچولو وسط کاناپه ها بود همه ظرفشون و تو دستشون می گرفتو می خوردن

-سیا -وای دستت درد نکنه عمه جون چی پختی

-سامان - اره این گلابی راست می گه واقعا خوش مزه ی

-سیا زد پشت گردن سامان و گفت اخه الاغ اگه من گلابی ام یعنی تو ام گلابی دیگه

سامی اروم سرشو خواروند و گفت راس می گی ها اورین اورین حالت حرف زدنشون خیلی بانمک بود واسه همین هممون خندیدیم بعد از شام و شستن ظرف ها سیامک رفتو پرید رو کاناپه خودش یعنی سیاه سامانم خودشو پرت کرد رو کاناپه سفید نگارم مثل من نشست رو کاناپه ابی و عمه هم رو ابی . کل دکراسیون خونه ابی بود جز اون دو تا کاناپه تک نفره مشکی سفید که خود سیا و سام خریده بودن کلا این دو تا بشر عشقشون سفید مشکی بود

-عمه-مادرتون زنگ زد بهم حالتون و پرسید

یکی بود یکی نبود

اخمای سیا و سام رفت تو هم می دونستم نه را بطه خوبی با پدرشون دارن نه مادرشون اونا پرستارشون و خدمتکارشونو که عمه باشه مادر خودشون می دونن تا اون جایی که عمه وقتی نگار به دنیا میاد پرستار این دو تا پسر سه ماهه می شه و حتی به سامان شیر می ده ولی خب سیا از اول بچمون شیر خشکی بوده و تا این سن مراقبشون بوده و خواهد بود نگارم مث داداشش دوششون داره این دو پسر بیستو پنج ساله رو و من تو چهارده سالگی باهاشون آشنا شدم اون موقع ها فقط خنده وقتی رو لبم میومد که این دو تا رو ببینم شاید چون منو یاد یزداد می نداختن و بعد ها هم شدم معلم موسیقی شون تا از دست اون معلم شصتو هشت سالشون خلاص بشن

سام-حالمونو بپرسه هه حتما گفته حساباشونو دوباره پر کردم نگران نباشن

سیا با حرص گفت -کاش می فهمید که ما میرینیم رو این جور پولا کاش به جا این پولایه بار پسر صدامون می زد - عمه - اما پسر -

سام - لطفا ماما این بحث نکبتی همیشگی رو تموم کنید و مثل همیشه هم زمان با سیا گفتن فعلا خدا حافظ و به سمت در رفتن سیا قبل از خروج گفت زنگ می زنه بهتون و بعد صدای در

نگار بر گشت سمت عمه و گفت - ماما این صدمین باره که این کارو می کنید اونا هم حق دارن

عمه-اخه دختر اونم مادرشونه حق داره

رو به عمه و نگار گفتم لطفا تمومش کنید

الان وقت این حرفا نیست اخر شب عمه و نگار برگشتن خونه خودشون و منم خودمو رو تخت فیروزه ایم پرت کردم و بعد از شب به خیر گفتن به اعضای خونوادم و نگاه کردن به عکساشون خوابیدم

فندق زود بیا با توام فندق با دیدن چیز نرمی که لا به لای پام می پیچید لبخندی زدم و از زمین بلندش کردم و بردمش تو حمام و تو وان نارنجی رنگش گذاشتمش شامپوی مخصوصشو ریختم تو وان و به ارومی موهای فندقیش و تمیز می کردم اونم اروم اروم هاپ هاپ می کرد لبخندی زدم و به کارم ادامه دادم یکی از دلایلی که اسمشو فندق گذاشتم موهای فندقیش بود در اخر حسابی موهای بلند و بدن پشمالو شو اب کشیدم و با حوله خشکش کردم ولی مثل همیشه بعد از گذاشتنش رو زمین تو یه حرکت پاهاشو سیخ کردو موهای بدنش سیخ شدنو اب های باقی مونده لا به لای به قول نگار پشماش به این طرف و اون طرف پاشید غذای مخصوصشو تو ظرف صورتیش ریختم و

یکی بود یکی نبود

گذاشتم جلوشو رو بهش گفتم فندق دارم می رم بیرون خونه رو کثیف کنی میندازمت تو انباری وبه اتاق کوچولو تو اتاق که بدون لامپ بود اشاره کردم می دونستم می دونه کجا رو می گم چون مثل خودم بود تو تاریکی از ترس لال می شد و نمی تونست نفس بکشه و منم هیچ وقت اونو اون تو ننداختم چون کار بدی نمی کرد یه مانتو که بلندیش تا پنج انگشت بالای زانوم بود و پوشیدم به رنگ سورمه ای بود و روی استیناش نوار های سرمه ای کار شده بود از جنس مخمل یه شلوار جین یخی تنگ پوشیدم از اونایی که تازه مد شده شال مشکی مو سر کردم و در حالی که میدویدم تا زود تر برسیم کیف ویالونم و برداشتم و انداختم تو کوله مشکیم و تند تند ال استارای سورمه ایمو پوشیدمو

از خونه خارج شدم و تند تند پله هارو طی کردم زدم بیرون عینک دودی بزرگمو که دورش سورمه ای بودو دو تا نگین ابی بالای هردو گوشش داشتو به چشمم زدم هنوزم با این که چند سال از عمل چشمام و برداشتن عینکم می گذشت سعی می کردم مراقب باشم تا دوباره اون عینک و که بزرگ تر از حتی عینک دودیم بود و به چشمام نزنم به طرف پراید سفیدم رفتم و با سوییچم درشو باز کردم نشستم تو ماشینو راه افتادم این ماشینم حدود دو سالی می شد که داشتم و حسابی داغون بود خودم که زیاد داغونش کردم ولی بیشترش به خاطر دست دو بودنش بود البته با پولی که من دادم هم بهتر از این بهم نمی دادن در کل واس من به قول عمه طلا ی و باید از خدام باشه صدای اهنگو زیاد کردم و به اهنگ گوش دادم

نفرین به تو که نیستی نفری ن به غم که هست

نفرین به این دلی که از رفتنت شکست

نفرین به خاطراتی که توی ذهنمه

نفرین به خونه ای که بی تو جهنمه

نفرین به این کاری که بادلم کردی من دوستت دارم کاش که برگردی

نیستی بخوای ببینی بی تو چی می کشم

رفتی که از همیشه دیوونه تر بشم

من موندمو هوای بارونی خودم . هر روز دعوتم به مهمونی خودم

من موندمو اتاقی که سردو ساکنه من موندم و هوایی که چشم به راحتی

نفرین به این کاری که با دلم کردی

من دوست دارم با این که نامردی

نفرین به این کاری که با دلم کردی من دوست دارم

کاشکی که بر گردی

جلوی شرکتشون نگه داشتم اوم خوبه یه شرکت بزرگ صادرات و واردات اوم چه قدر شیک چه قدر پول خرج ساختش کردن و بعد از قفل کردن ماشین رفتم سمت شرکت می تونم خوب پول در بیارم حتما وقتی طرف وکیل همچین جاییه اونم تو بلا ترین منطقه تهران حتما مایه داره وارد شرکت شدم و با دیدن افراد حاضر که هر کدوم یا برای کاری اون جا بودن یا از کارکنانشون بودن لبخند کوچیکی زدم همون طور که ادرس داده بودن سوار اسانسور شدمو دکمه طبقه نه و فشردم اهنگ لایتی پخش می شد از موسیقی های فرانسوی خوشم میومد تو اسانسور به

یکی بود یکی نبود

خودم نگاه کردم خوب بودم ولی یه چیزی کم بود رژ هلویمو از تو جیب کوچیک کولم بیرون کشیدم و رو لبای قلوه ایم چند بار کشیدم حالا بهتر شد به قول یکی از شاگردای با کلاس و پولدارم که مدل بود یه دختر در هر شرایطی باید لبای زیبایی داشته باشه البته من لبام جوری به رنگ در نمی اوردم که بدون دقت به چشم بیاد! با صدای لوس زنی که گفت طبقه نهم از اسانسور بیرون اومدم و دقیق بخوام بگم کف کردم این قدر که نایس بود همه چی انتخاب رنگ ها وسایل اون سالن خیلی بزرگ واقعا عالی بود و شاید من زیاد خوشم میاد چون به رنگ ها موزیک و دکراسیون وست لباس ها علاقه دارم و اهمیت می دم شاید فقط سه ثانیه نگاه کردنو لبخندم دوام داشت همیشه. همیشه که نه بعد از دوازده سالگی این طوری شدم هرچیزی از بوگاتی و لامبرگینی تا محمد رضا گلزارو بهنوش بختیاری تا دیدن یه چیز جالب یا یه چیز زشت یا ترسناک و مسخره فقط سه ثانیه تهت تاثیر قرارم می داد و بعدش تو جلد خودم می رفتم دختری که نه نرم بود که لهش کنن نه خشک بود که بشکننش نه اتیش بود که از گرمای خودش همون طور که دیگرانو میسوزوند بسوزه نه از یخ بود که همون طور که همرو یخ می کرد خودش یخ کنه و تو سرمای خوش منجمد شه من دختری شدم که نه اتیش جلوم مقاومت می کنه نه سرما نه برف و بارون نه حتی سخت ترین اهنا من خودمو معنی اسمم کرده بودم غد نبودم خود خواه نبودم که اگه بودم تا حالا انتقام اونایی که باعث یکی بود یکی نبودمون شده بودن گرفته بودم متاسفانه هر قدر که خودمو میون این جماعت گرگ شیر کرده بودم باز همون دختر دوازده ساله شیطانم که یواشکی اس ام اس های نگار و یزداد و با هم می خوندم تمام این چیزا رو وقتی به یاد اوردم که چشمم به تابلو زیبایی از رعدو برق افتاد

- بفرمایید

با دیدن دختری سانتال سانتال کرده و ارایش فراووون اروم با صدای ارومم گفتم

- سلام من با آقای طاهری کار داشتم گویا وکیل عمور مالی این شرکت هستند

-بله اطلاع دادند بفرمایید از این طرف از جلوی در بزرگ و شیکی گذشتیم که روش رو تابلو نوشته بود... مدیریت... به در بعدی که رسیدیم منشی چند تقه به در زدو بعد از شنیدن صدای بفرمایید درو باز کرد و با هم وارد شدیم کلا این شرکت همه چیزش عالی بود حتی اتاق کار منداش منشی بعد از با اجازه ای رفت بیرون آقای طاهری که مردی حدودا پنجاه ساله بود و ظاهری جذاب داشت باین که سن بالایی داشت بازم خوش تیپ بود و کت شلوار دودی به تن داشت

- سلام لطفا بفرمایید خانم ازاد

اروم روی مبل مشکی رنگ کنار میزش نشستم

یکی بود یکی نبود

روبه من گفت چی میل دارید من که موقع ورود بهش سلام داده بودم نیازی به دوباره تکرار این جمله کلیشه ای ندیدم فقط به یک ممنونم چیزی میل ندارم افاقه کردم

- راستش من متاسفانه وقت نداشتم واسه همین ازتون خواستم بیاید این جا راستش تعریف شما رو از یکی از دوستان شنیدم

و میدونم که در کارتون مهارت دارید

دختر من ترانه عاشق و یالونه می خواد مادرشو برای سالگرد ازدواجمون سوپرایز کنه چون همسر من به و یالون خیلی علاقه داره

سری تکون دادم و گفتم - بله ولی سال گردتون کی هست؟

- دوماه دیگه البته می دونم و یالون ساز سخته و نیاز به مدت زمان بیشتری هست ولی بنده هم حقوق شمارو تمام و کمال پرداخت می کنم با خونسردی در حالی که تو دلم به اندازه سه ثانیه قند اب کرده بودن از جای بلند شدم و گفتم شمارتون و دارم قرار بعدی جایی باشه که بتونم به ترانه خانوم آموزش بدم راجب به دست مزد بعد از ماه اول و پیشرفت دخترتون حرف می زنیم از آشنایی با شما خوش وقتم و از جا بلند شدم

- بله حتما باهاتون تماس می گیرم دخترم حتما خوش حال میشه لبخندی زدم و همون لحظه تلفن روی میز زنگ خورد که بهش علامت دادم که برای بدرقم نیاد و تلفنو جواب بده اونم لبخند تشکر آمیزی زد از اتاق خارج شدم که شونم به چیزی بر خورد کرد برگشتم که تره ای لخت از موهام افتاد جلو چشمم اروم دادم ش پشت گوشم که با دیدن یه جفت چشم سبز جون از تنم رفت

شاید اگه شونه هامو نگرفته بود و به دیوار تکیم نداده بود پخش زمین شده بودم اصلا شاید اون نباشه شاید فقط شبیهش باشه اما نمی تونستم خودمو گول بزنم خودش بود همون نگاه و همون چشما تپش قلبم رو هزار بود احساس می کردم داغ شدم دستام به طرز مسخره ای می لرزید و حتم داشتم رنگم پریده و اینم می دونستم اون قدری زرنگ هست که بفهمه حالم چه قدر بده اه خودتو جمع کن ده سال گذشته لعنتی خیر سرت چند سال پیش روان شناسای مختلف میری زود باش به خودت بیا . بهم نزدیک بود و اروم گفت

یکی بود یکی نبود

-حالتون خوبه

قدرتمو انگار به دست اوردم هر چند می دونستم بعدش حالم بد تر میشه دستای بزرگشو که به راحتی شونمو در بر گرفته بود کنار زدم و با لرزشی هیستیریکی گفتم

- ب ه م م ن دست نزن عوضی

یک قدم سست به عقب برداشتم بغض ده سالم داشت گلوم و جر میداد

اخماش رفت توهم با لحنی جدی گفت

نمی فهمم من و شما قبلا هم و دیدیم؟

پس نشناخته بود اه من چه قدر احمقم نباید می شناخت اون که مثل من هرشب کابوس اون روزا رو نمی بینه اون که خاطرات دیوونش نکرده بود اون که نفرین نکرده بود . شایدم نفرین کرده بود جدای از همه من دیگه یاشین نبودم اون دختر بچه جوش جوشی چاق و عینک ته استکانی با دندونای سیمی و موهای مشکی وزو قد کوتاه با تیپ خز کجا و این دختر با صورتی بدون جوشو بدون عینکو لاغرو با دندونای ردیف بدون سیم و موهای لختو خاکستری والبته کمی هم ابی با این سر و وضع کجا ! ان چنان خوشگل نبودم ولی دیگه اون دختر صابقم نیستیم!!!

- با شمام شما منو می شناسید؟

به خودم اومدم و بالکنتی ضایع گفتم -

-ن نه تو م منو نن میشناسی م منم تو رو ن می شناسم و با تموم سرعتی که داشتم کولم و که سنگینی غیر عادی داشت رو دوشی که توانی نداشت انداختم و بدون ایستادن برای اسانسور از پله ها سرا زیر شدم

نمی دونم چند طبقه رو پایین اومدم فقط وقتی به خودم اومدم که روی پله نشسته بودمو اشکای داغم صورتمو در بر گرفته بود بغض داشت خفم می کرد دوست داشتم جایی بودم که خیلی راحت می تونستم داد بزنم به یه جایی مشت می کوبیدم و خودمو یه جوری راحت می کردم دوباره حلتام شده بود مثل سال گرد فوت یشیم و یزداد و این حالت هر سال بعد چند روز پشت سرهم اتفاق می افتاد با دستای لرزوم کوله رو روی دوشم انداختم و با سرعت باقی پله هارو طی کردم این اشکای لعنتی انگار قصد تموم شدن نداشتن وقتی از پله ها خلاص شدم در حالی که سرم پایین بود عینکمو به چشم زدم و از در شرکت نفرین شدشون خارج شدم تند سوار ماشینم شدم گازشو گرفتم و با سرعت بالایی می روندم عینکمو پرت کردم گوشه ای نمی دونم کجا بود که نگه داشتمو با تموم وجودم جیغ زدم

یکی بود یکی نبود

بلند بلند گریه می کردم چرا حالا که دیگه داشتم فراموششون می کردم باید سو کله یکی شون که چشم دیدنشو نداشتم پیدا شه

چرا حالا که قرصامو قطع کردم باید پیداشون شه چرا حالا که برای فراموش کردن این خاطرات لعنتی مهمونیو خوردن م*ش*ر*و*ب قطع کردم باید بیاد گوشیم زنگ خورد گذاشتم اون قدر زنگ بخوره تا خفه شه مثل جوجه می لرزیدم و اروم اروم گریه می کردم وقتی به خودم اومدم که دیدم هوا تاریکه اشکامو پاک کردم و ماشینو روشن کردم و به سمت خونه راه افتادم تموم مدت گوشیم زنگ می خورد و من گریه می کردم به زمینو اسمون فوش میدادم حدود یک ساعت بعد جلوی در خونه بودم گلوم از زور گریه می سوخت و چشمام بد تر درو با کلید باز کردم بعد از پله ها در خونه رو هم باز کردم کفشامو د اوردمو تا وارد شدم صدای مسترب نگاروشنیدم

-اومد.

با سر بلند کردن اول عمه بعد نگار بعد سیا و بعدش سامو دیدم و نفس حرصی کشیدم تو دلم اروم گفتم شمارش معکوس ۱*۲*۳* ویهو. همه با هم داد زدن کجا!!!! بودیییییی؟

اروم به ساعت طوسی نصب شده به دیوار نگاه کردم گفتم سلام ساعت تازه دهه

سیا- هه تازه ساعت دهه بخشید مزاحم شدیم می خوام برو ساعت یک شب برگرد و عصبی شروع کرد به قدم زدن

سام- با تو بودیم یاشین کجا بودی چرا گریه کردی معلومه حالت زیاد خوب نیست تو که شیش ماهی میشه که دیگه حالت این طوری نشده پس چته؟

-عمه- دخترم کجا بودی الهی من فدات شم نمی گی من نگرانم می شم اصلا من به جهنم برادران چی خواهرت چی

-هه بردار . خواهر من زیر خروار ها خاکن عمه جون

دیدم نگاه دلخوره سیاو سامو نگارو اما حال من بد تر از همشون بود و اونا نمی دونسن که امروز عشق دوران بچه گیمو برادر کسی و که خواهرمو اذیت کردو برادرمو قاتل و پسر کسی و که پدرش برادرمو اعدامو باعث خود کشی خواهرمو ازبین رفتن خوانوادم شدو دیدم !!!! به ارومی گفتم

عذر می خوام من خستم و به سمت اتاقم رفتم دیدم فندق گوشه ای از اتاق داره تو ظرفش غذا میخوره حتما بچه ها که اومدن دیدنش بهش غذا دادن خوب کردن والی تا حالا مرده بود! با همون لباسا به سمت تختم رفتمو دراز

یکی بود یکی نبود

کشیدم و شنیدم صدای بسته شدن در خونه رو اروم چشمامو از عکس یشیم و یزدادو بابا و مامان گرفتم و چشمامو بستم به امید خواب نه کابوس

خسته بودم شدید از ساعت هشت صبح تا لان که ساعت پنج بعد از ظهره در حال ور زدن و تدریس بودم حالا اینا به کنار اعصابم کلا متلاشی شده بود فعلا که اون یارو زنگ نزده و بهتر شد برای من باید خودمو دوباره یه باز سازی کلی بکنم

از یه طرفم تازه یادم افتاده چه طور دیشب با تنها عزیزای زندگیم رفتار کردم پوف دوباره گند زدم این ترافیک لعنتی هم که تموم بشو نیست بابا

اومد و یک نفر داشت زایمان می کرد این طوری که بچه توماشین پشت ترافیک به دنیا میومد سعی کردم به اهنگی که پخش می شد گوش بدم

*****ای خدا دل گیرم ازت*****

*****ای زندگی سیرم ازت*****

*****ای زندگی میمیرم*****

*****و بغضمو می گیرم ازت*****

*****این غصه های لعنتی از خنده*****

*****دورم می کنن*****

*****این نفسای بی هدف*****

*****زنده به گورم می کنن*****

*****چه لحظه های خوبیه*****

*****ثانیه های اخرم*****

*****به عشق مردن من منو از این جا می بره*****

*****ای خدا دلگیرم ازت*****

*****ای زندگی سیرم ازت*****

*****ای زندگی میمیرمو*****

*****بغضمو می گیرم ازت*****

*****چه اعتراف تلخیه*****

*****انگار رسیدم ته خط*****

*****ای دنیا بی زارم ازت*****

*****شریکه زجه های من بگو که گوشت با منه*****

*****بگو که زخمای تنم شاهد حرفای منه*****

*****ای خدا دل گیرم از این که احساس غم نمی کنم*****

*****چون با توام پیش کسی سرم رو خم نمی کنم*****

*****ای خدا دل گیرم ازت*****

*****ای زندگی سیرم ازت*****

*****ای زندگی میمیرمو*****

یکی بود یکی نبود

بغضمو می گیرم ازت*****

چه اعتراف سختیه*****

انگار رسیدم ته خط*****

ای دنیا بی زارم ازت*****

شریک زجه های من بگو که گوشت با منه*****

بگو که زخمای تنم شاهد حرفای منه*****

ای خدا دل گیرم از این که احساس غم نمی کنم*****

چون با تو ام پیش کسی سرم رو خم نمی کنم*****

ای خدا دل گیرم ازت*****

ای زندگی سیرم ازت*****

ای زندگی میمیرمو*****

بغضمو می گیرم ازت*****

به فلش بنفش که به ضبط ماشین وصله نگاه می کنم دستامو رو صورتم می کشم خدای من من کی گریه کردم فلش
و از ضبط کند می زخم لعنتی کی این زجر تموم میشه کی... فلشو می ندازم تو کیفم گوشیمو بر می دارمو شروع می
کنم به نوشتن

..می دونم از دستم ناراحتی دیشب برای کارم دلیل داشتم باید با هم حرف بزنیم بیا مخفی گاه و ارسال و کردم

جلوی پارک نگه داشتم پیاده شدم پارک قدیمی نزدیک به همون خونه قدیمی مثل تموم این سال ها هیچ کس تو
پارک نبود خلوت خلوت سر سره های زنگ زده و پر خاک و اون تابی که با هر وزش باد صدای قج قجی از خودش در
می آورد و سکوت پارکو می شکست بچه که بودیم مامان و عمه غذا درست می کردن و وسایل مورد نیازو مثل چاییو

یکی بود یکی نبود

زیر انداز بر می داشتن و میو مدیم این جا اون موقع ها این جا خیلی شلوغ بود منو نگارو یشیم بازی می کردیم یزداد مارو تاب می داد و ما هم دست بلند می کردیم تا ستاره هارو از اسمون بچینیم رفتیم سمت درخت یشیم درختی که اون موقع ها قدش هم اندازمون بود و حالا خیلی بلند شده یشیم روش با چاقوی قرمز رنگ مخصوص مامان نوشته بود یشیم ازاد سال ۱۱/۴/۱۳۸۴ خنده تلخی کردم و رفتیم سمت درخت بعدی

یزداد روش نوشته بود. یزداد سال ۱۱/۴/۱۳۸۴

بازم لبخند تلخی کردم و رفتیم سمت درخت بعدی دست خط گند خودم بود

باشین سال ۱۱/۴/۱۳۸۴

دوباره زدم زیر خنده ولی در این حال گریه هم می کردم دست بردم سمت گردنم سه تا زنجیرو لمس کردم گردنبنند خودمو یشیمو مامان گردنم بود والبته انگشتر یزداد بازم هق زدم می دونستم کجا پیداش کنم اروم اروم جلو رفتم حصار اهنی رو کنار زدمو رد شدم جلو رفتم و دیدمش رو به روی درخت بید مجنون و ایستاده بود کنارش و ایستادم با صدای گرفته ای گفت

- اون روز وقتی تو یشیم داشتید رو درختاتون یادگاری می نوشتید دست منو گرفتو اوردم این جا گفت اسممو رو درخت بنویسم منم نوشتیم اونم اسم خودشو نوشت و بعد بهم گفت چشمامو ببندم منم بستم وقتی گفت چشمامو باز کنم روی تنه درخت نوشته بود دوست دارم با چشمای اشکی به تنه درخت نگاه کردمنگار.. یزداد... دوست دارم نگار. بازم اشکام فرو ریخت نگار اروم بر گشت سمتمو گفت چه قدر اون روزو دوست داشتیم رویای بچه گیم به واقعیت تبدیل شده بود موقعی که بهم از علاقه گفت فقط ۱۴ سالم بود و خبر نداشتم تو پونزده سالگیم از دستش می دم حالا که بیست و پنج سال دارم هنوزم نتونستم عاشق کسی باشم و دوش داشته باشم

-خیلی از این دنیا دل گیری از خدا و از همه چی خیلی سیری مگه نه

-نگار - پس اهنگای فلشمو گوش دادی

-اره ولی نتونستم تحمل کنم کندمش دیگه از این اهنگا گوش نده من و باش فکر می کردم تو با مرگ یزداد و یشیم کنار اومدی ولی نگو تو وضعیتت از ما هم بد تر بوده

یکی بود یکی نبود

-نگار- اره ولی بعد صمیمی شدنم با سامان و سیا حاله یکم بهتر شد خیلی خوش حاله که مامانم پرستار اونا بود و اونا هم مثل خواهرشون دوستمون دارن برگشت سمتمو روبه روم و ایستادو گفت حتی تورو هم بیشتر از من دوست دارن

پوز خندی زدمو گفتم نه دوتا مونو دوست دارن مثل ما که دو تاشونو برابر دوست داریم ولی با سام راحت ترم چون هرچی که باشه روان شناسم بوده و چند ساله که تهت درمانم و اونه که از هر نوع حسم در هر شرایط خبر داره

-نگار خوب اره ولی سیا هم دکنترته بارها موقع شوک های عصبی و جنون های روانیت اون کمکت کرده

-اره گفتم که دوتاشون برای من مساوی هستن درست مثل برادر

-نگار- من چی هستم برات؟

-نگار تو موقعی که حس کردم دارم توی اتیش مرگ خواهر و برادرم خاکستر می شم کنارم بودیو اون دردو مثل من حس کردی نه به شدت من ولی حس کردی ده ساله رفیق و خواهرم شدی توی ناراحتی هام کنارم بودی نمی گم شادی ها چون شادی نداشتیم درسته بعضی وقت ها می خندیدیم یا بیرون می رفتیم ولی بعدش دوباره یه چیزی شده که زهر شده بهمون تو عمه و همیشه پیشم بودید سام و سیا توی هیفده سالگیم شدن برادرم اون موقع اونا بیست سالشون بودو تو بهم گفتی که برادر خونده هات مثل یزدان شوخ و مهربونو تکیه گاهی برای زندگی هستن اوایل بهشون رو نمی دادم ولی بعدش خودمم بهشون وابسته شدم بیشتر از یزدان نبودن برام ولی کمتر هم نبودن اگه اونا رو تو چهار ده سالگیم دیدمو تو هیفده سالگیم برادر خوندم شدن و شدن غم خوارم تو رو که قبل از اونا محرم اسرارو دردم می دونستم

-نگار- ولی دیشب یه چیز دیگه می گفتی

-اره نگار تو خبر نداری چه بلایی سرم اومد من دیروز برای دیدن بابای شاگرد جدیدم رفتم به یه شرکت اون یارو هم وکیل اون شرکت بود موقع خروج از اتاق اون مرده خوردم به یه نفر دستامو از اعصابانیت مشت کردم و گفتم و تو نمی تونی حدس بزنی اون چه کسی بود

نگار کنجکاو و گیج بهم زول زده بود

یکی بود یکی نبود
که با نفرتی که تموم این سال ها تو وجودم رخنه کرده بود گفتم

اترون

نگار با چشمایی که از حیرت گشاد شده بود یه قدم به عقب برداشتو بلند گفت -هییییی منظورت اترون ارونده؟
اروم گفتم تموم شب به خودم فهش میدادم خودمو نفرین می کردم که چرا عقده تموم این سال ها رو اون لحظه سرش خالی نکردم و وقتی گفت شما نزدم تو گوشش و نگفتم من همونیم که خانوادت بود و نبودشو ازش گرفت ولی قسم می خورم اگه یه بار دیگه دیدمش حتما عقده این سال ها انتقامیو که شما ها نداشتید بگیرمو جبران می کنم میدونم اون حرفایی که قراره بهش بگم یک در میلیون هزار زجری که منو خانوادم کشیدیمو جبران نمی کنه اما همین که ببینم اون دردش اومده برام بسه

نگار هنوزم داشت با تعجب نگام می گرد و اشک تو چشاش جمع شده بود اروم گفت اما اخه چه طوری بعد این همه سال درست وقتی که داشتیم خودمون و با شرایط وقف می دادیم باید سرو کله اون قوم الظالمین پیدا شه

کلافه رو از نگار گرفتمو با صدای عصبی گفتم بیاید بیرون ببینم هنوز دست از این کاراتون بر نداشتید

نگار متعجب برگشت سمت منو گفت

باکی حرف... ادامه جملش با دیدن دوتا سر که از این ور و اون ور درخت در اومد قطع شدو با تعجب گفت

-شما دوتا این جا چیکار می کنید؟

هردوشون همزمان دستا شونو به طرف هم گرفتن و گفتن اون گفت نگارو تعقیب کنیم

با لحن جدی گفتم

یعنی چی چند بار بگم این عادت مسخرتون و ترک کنید

سام- بابا یاشین اخه فقط تقصیر کار ما نیستیم که شما هم هر وقت خیلی خوشحالید یا خیلی ناراحت پامی شید
میاید این جا

یکی بود یکی نبود

سیا-راست می گه کار خیلی سختی نبود فهمیدن این که این جایید تازه وقتی نگار گوشه شو برداشت و با خوندن پیامش لبخند زد خب از اون جایی که نگار خاک بر سر تر از اونیه که جی اف داشته باشه چه برسه به بی اف فهمیدیم پیام از طرف توی بعدشم تعقیبش کردیم هرچند زد پشت گردن سامو گفت این نره خر نگارو گمش کرد

-سام- اخ چرا می زنی مهم اینه که بعدش من زود تر از تو حدس زدم که ممکنه بیان این جا

من - مگه شما ها پیش هم بودید که فهمیدید برای نگار پیام اومده

-نگار- اره رفته بودیم مطب یکی از دوستای سام که قراره اون جا رو خالی کنه قراره اون جا بشه دفتر وکالت بنده

نه بابا پیشرفت کردی و با لبخند گفتم این بهترین خبری بود که از دیشب شنیدیم

سام با لحن جدی گفت

- جریان این پسره اترون چیه چه طوری تورو پیدا کرده

- گفتم که اتفاقی شد

سیا-تو که دوباره نمی خوای جریان بازی انتقامو شروع کنی

-نه دیگه از خیرش گذشتم اون بار که سام بهم زنگ زد دو روز بعد سالگرد یشیم بودو پر از اون حسای منفی و پر

از کینه بودم واسه همین اون حرفارو زدم دیگه هیچ کدوم از اعضای اون خانواده برام مهم نیستن دلم می خواد زندگی کنم ویکمم که شده لذت ببرم بسه کابوسا بسه ناامیدی ها منم دلم خنده ای از ته دلم می خواد نه تنها من بلکه برگشتم سمت نگارو گفتم تو ام باید به زندگی ادامه بدی تو الان نزدیک به بیستو پنج سالته و همه

خاستگاراتو رد می کنیو حتی اجازه صحبتتم بهشون نمیدی اروم لبخندی طبیعی از اونا که مصنوعی نیستن از اوناییکه پوز خند ندارن از اونایی که توشون پر از امیده زدمو گفتم به این مکان که برام خیلی مقدس قسم می خورم که از این به بعد فقط زنده نباشم بلکه زندگی هم بکنم و توی آغوش پر از مهر خواهر و برادرام فرو رفتم

از خنده ترکیده بودیم نگار از کله پاچه بدش می اومدو سیا دقیقا زبون گوسفندو به زور توحلق نگار فرو کرده بود و قیافه نگار چنان مچاله شده بود که ادم دوست داشت از خنده پهن شه رو زمین حالا تا خواست هر چی تو

یکی بود یکی نبود

دهنشه بریزه بیرون سامی جلوی دهنشو گرفت و نگارم با همون چشمای گردش و صورت قرمزش مجبور به قورت دادن لقمه شد اوناییم که اطراف ما نشسته بودن ریز می خندیدن تو این یک ماه دقیقا کارمون شده بود ولگردی از این رستوران به اون رستوران

از اون پارک به این پارک البته فقط پنج شنبه و جمعه ها برنامه داشتیم نگار بعد قورت دادن لقمش اونم به زور دوباره چشاشو گرد کردو با حرص دست سامی و پس زدو لیوان دوغشو یه ضرب سر کشیرو تازه بعدش هی اب می ریخت می خورد ما هم به کاراش می خندیدیم

جالب این جا بود که هر از گاهی با اخمو حرص به ما سه نفر هی نگاه می کردو سرشو به معنی براتون دارم بالا پایین می کرد

نگار کلا تو صورتش فقط چشم داشت منظورم اینه که بینیش و به خاطر انحراف عمل کرده بود که کوچیک تر از قبل هم شده بودو لباس گردو کوچولو بود و واقعا کوچیک بود شاید اندازه لبای یک بچه پنج شیش ساله صورتشم گرد و کوچولو بود و تنها چیزی که تو صورتش واقعا درشت بود چشمای گرد قهوه ایش بود قدشم به نسبت من یکم کوتاه تر بود نگار زیبایی افسانه ای یا صورت جزابی نداشت اما به گونه ی غیر قابل انکاری خواستنی بود سیاو سام هم نه جذاب بودن نه خیلی خوشگل اونا باز واقعا با نمک بودن البته انکار نمی کنم خوشگلم هستن باشه حقیقت و می گم جذابن! بیرون از رستورانی که ما بهش می گفتیم کثیف ایستاده بودیم منتظر سام بودیم که ماشین شو که یک لکسوز سفید بود بیاره ماشین سیا هم یک لکسوز مشکی بود که معمولا موقع بیرون رفتن هممون سوار یک ماشین می شدیم و به قول سامی ادای تیتیش مامانی هارو که حتما باید با ماشین خودشون برن جایی رو در نمی آوردیم کلا سامی و سیا با این که جزو خانواده ای تقریبا پولدار بودن و مامانشون از امریکا و باباشون از انگلیس هر ماه مبلغ قابل توجهی براشون به حسابشون پل می ریختن بازم هیچ وقت نه خودشونو گرفتن و نه کار هایی رو که می تونستن به عنوان پسرای مجرد انجام بدنو انجام دادن!

و تا الان هم سعی کردن رو پای خودشون و ایستن و الحق هم ایستادن سیا که واسه خودش آقای دکتریه و سامی هم مث اون دکتر ولی از نوع روان شناسش نه جراح قلب

نگار هم که الان حدودا سه هفته ای میشه استادش بهش یک پرونده داده و اونم طلاقه

ومن دارم به ترانه آموزش می دم و الان هم من هم نگار باهاش دوستیم دختری کپ خودمون مهربون با جنبه کمی شوخ شیطون و خاکی البته بیشتر شبیه سامی و سیاست

یکی بود یکی نبود

منم دوست داشتم شغل پر درآمد تری داشتم اما من اول این شغلو انتخاب کردم چون باهاش از هشت سالگی ارتباط داشتمو باهاش برای دادن قرضامون از شونزده سالگی پول در می آوردم الانم دارم پولامو برای یک ماشین بهتر و بعد برای یک آموزشگاه کوچولو کوچولو جمع می کنم سام و سیا خیلی می خوان کمکم کنن اما من بیش تر از ده ساله که روی پاهای خودمم پس از اینجا به بعدشم همین طوری خواهم بود

بماند که تا اخر اون روز نگاربا بلایی که با ریختن نمکو فلفل تو اب و ریختن موهاش تو غذای سامو سیای حساس به سرشون آورد چه طور باعث بالا آوردن اونا تو خونه ی عمه بیچاره شد

باعث شد از خنده روده بر بشیم اخر شبم سامو سیا منو رسوندن خونه ی خودمو بعد خداحافظی بایه بوق از بقلم گذشتن منم در خونه رو بستمو از پله ها بالا رفتم و در و با کلیدم باز کردم و وارد خونه شدم بلند گفتم سلام مامان سلام بابا سلام داداشی سلام یشیم و شروع به تعویض لباسام با لباس خوابام کردم کلا چهار تا لباس خواب داشتم که همشون شامل شرتک و و تاب می شدن البته به رنگای مختلف رو مبل لم دادم و چشمامو بستم اروم گیتارم و برداشتم اول کوکش کردم بعدش اروم شروع کردم به زدن انگشتام رو سیمای گیتار اروم و ملایم میرقصید موسیقیش اهنگ شاد مهر عقیلی بود اروم شروع کردم به خوندن

باید تورو پیدا کنم

شاید هنوزم دیر نیست

تو ساده دل کندی ولی

تقدیر بی تقصیر نیست

با این که بی تاب منی بازم

منو خط می زنی

باید تورو پیدا کنم

تو با خودت هم دشمنی

یکی بود یکی نبود
کی بایه جمله مثل من می تونه ارومت کنه
اون لحظه های اخر از رفتن پشیمونت کنه

دلگیرم از این شهر سرد این کوچه های بی عبور
وقتی به من فکر می کنی حس می کنم از راه دور
آخر یه شب این گریه ها سوی چشمامو می بره
عطر تنت از پیرهنی که جا گذاشتی می پره

باید تورو پیدا کنم هر روز تنها تر نشی راضی به با من بودن

حتی از این کمتر نشی

پیدات کنم حتی اگه پروازمو پرپر کنی

محکم بگیرم دستتو احساسمو باور کنی

باید تورو پیدا کنم شاید هنوزم دیر نیست

تو ساده دل کندی ولی تقدیر بی تقصیر نیست

باید تورو پیدا کنم هر روز تنها تر نشی

راضی به با من بودن حتی از این کمتر نشی

یکی بود یکی نبود

احساس می کردم یه چیزی داره رو صورتم کشیده می شه و لیسم می زنه اروم چشمامو باز کردم بادیدن فندق
لبخندی زدمو گفتم

فندق تو این جا چی کار می کنی پسر خوب

و در حالی که بلند می شدم اونو که داشت با تکون دادن دمش خودشو لوس می کردو از جا بلند کردم گزاشتمش رو
زمینو گفتم بشین این جا تا صبحونتو آماده کنم در حالی که وارد اشپز خونه می شدم گوشیمم از رو اپن برداشتم و
شماره ترانه رو گرفتم

اهنگ پیشوازش پخش شد که باعث شد به خنده بی افتم اولین چیزی که خواننده با صدایی بلند فریاد می زد این
بود

هر جا که دیدی دلت شکست اه منه

- الو سلام . صدای شاد ترانه بود

- چی شده شنگولی

- هیچی بابا تو که می دونی بنده جزو ادمی زاد های الکی شلوغ هستم بعدشم تو کی یاد می گیری سلام بدی

ریز خندیدمو گفتم

- کارت داشتم

- ترانه - اینو که خودمم می دونستم تو که الکی به من بی نوا نمی زنگی

- اه این قد حرف نزن راستش کلاس امروزتو شاید نشد بر گزار کنیم چون جایی کار دارم

- ترانه - اه چه بد اشکل نره رفیق

از عمد لوتی حرف می زد

یکی بود یکی نبود

منم با شنیدن صدای ظریفش با همچین لحنی لبخندی زدمو گفتم خيله خب کم حرف بزن

گوشیو از گوشم فاصله دادم که قطع کنم که صدای جیغش اومد

- بدون خداحافظی قطع کنی می کشمت یاشی... ولی من دیگه قطع کرده بودم با این کارم اعصاب همه رو به خصوص ترانه خورد می کردم

غذای فندق و گذاشتم جلو شو اروم موهاشو ناز کردم در یخچالو باز کردم کره و مربای هویج و که عمه درست کرده بود و در اوردم و در یخچال و بستم که عکس عمه و منو نگار اومد جلوم که داشتیم هر سه شمعی چهل و شیش سالگی عمه رو فوت می کردیم و عکس بعدی هم مال سام و سیا بود که کیکی تولد نگارو داشتن می کوبوندن تو صورت هم

لب خندی زدمو در اخر عکس کادوی تولد من بود که سام و سیا بهم داده بودنشو ابرو های من از تعجب بالا پریده و اون کادو فندقی بود که از جعبه پریده بود بیرون و نگار از مون عکس گرفته بود شروع کردم به خوردن صبحانم و در همون حال قهومم سر می کشیدم

به ساعت نگاه کردم یک ساعت بیشتر وقت نداشتم سریع یه تیپ اسپرت سیاه زدم و بعد از برداشتن عینک دودیمو سویچ زدم از خونه بیرون فقط سه تا سوراخ بالای شلوار جینم از یتیم می کرد تزئینی بودو پاهام نشون نمی داد فقط یکم جلف بود بی خیالش شدمو سوار ماشین شدمو بعد از دنده عقب گرفتن از کوچه اومدم بیروم

و ماشینو نگه داشتیم از ماشین پیاده شدم وارد می شم مٹ همیشه ارومه تو محوطه پارک مانند هم چند تا زن در حال راه رفتن یکی داره بلند بلند شعر می خونه اون یکی داره با شخصی نا معلوم مشاجره می کنه یکی نشستنه رو نیم کت و بلن بلند می خنده

اروم چشمامو می بندمو اه می کشم سه تا پله رو طی می کنم خانوم قاسمی رو می بینم که داره یکی از همون زنا رو منتهی یکم جوون ترو بزور می کشونه تو اتاقی منو از دور دیدو در حالی که دختره که مدام جیغ می کشید با خودش می برد گفت سلام یاشین جان برو تو اتاقشه عزیزم منم بعدا میام پیشت و دختره با خودش به داخل اتاق کشوند قلبم درد بدی گرفت احساس بدی پیدا کردم هر چند به دیدن این صحنه ها عادت کرده بودم بی چاره

یکی بود یکی نبود

خانوم قاسمی جلوی در اتاق می ایستمو لبخندی پر رنگ رو لبام می نشونم و درو باز می کنم رو تخته لاغر ترو
پژمرده تر از همیشه با اون چشمای یخیش نگام می کنه موهاش و به خاطر این که زیاد می کشید از بیخ تراشیدن
می رم جلوش می گم

سلام مامان

مثل تموم این ده سال نگام می کنه و اروم مثل همیشه می گه

تو کی هستی؟

منم مثل تموم این ده سال بغض می کنم

-مامانی منم یاشین دخترت نگاه کن برات کتاب جدید اوردم و کتاب بامداد خمارو می زارم جلوش

با لبخند ادامه می دم تازه برات پرتقالو نارنگی هم با کمپوت اناناس هم اوردم و پلاستیکو کنار تخت فلزی سفید رو
میز چوبی می زارم مامانی هنوزم منو یادت نیومده

-تو دخترم یشیم و می شناسی؟

بازم بغض . بازم همون سوال تکراری

-اره مامانم ابجیم بود

-مامان - نمی دونم چرا دیر کرده همیشه این موقع از مدرسه میومد خدا کنه قبل از یزداد بیاد می ترسم بینشون
ناراحتی پیش بیاد می دونی یزداد پسر خیلی اقا و خواهراش رو جفت چشماشن ولی خب مرده غیرت داره اها
نگفتی کی هستی؟ بازم همون بغض لعنتی نفسمو اه مانند از گلوم خارج کردم و چشمامو بستم کنارش نشستم
دستای سردو چروکشو تو دستام گرفتم و گفتم

- من دخترتم یاشینم مامان من یاشینم اخه چرا منو یادت نمیاد بغضم شکستو گفتم

مامان اخه چرا کسایی و که ده سال پیش مارو ترک کردنو یادته و منوکه زندهم از یاد بردی مامان چه قدر دیگه بیام و
بازم بهم بگی شما من دخترتم به امید این که خوب شدی میام به این تیمارستان لعنتی ولی تو منو از یاد بردی با
هق هق نالیدم

یکی بود یکی نبود

- مامان چرا منو یادت نمیاد دکتترت می گه خودت دوست نداری منو به یاد بیاری دکتترت می گه بعد مرگ یزدادو خودکشی یشیم بهت این شوک ده ساله لعنتی وارد شده و دلت نمی خواد مرگ عزیزات و باور کنی مامان خستم دلم برای صدای چرخ خیاطیت تو خونه تنگ شده دلم برای اون ورد ها و دعا هایی که برای سلامتیمون می خوندی تنگ شده

سرمو روی پاهاش گذاشتم و نالیدم

دلم برای قرمه سبزی هات تنگ شده دلم برای صدای خندت و غر غرات تنگ شده تو رو خدا برگرد

سرمو از روی پاهاش بلند کردم که دیدم تو چشمای سرمه ایش که دورش از غم و داغ فرزند چروک شده اشک نشسته زوق زده لبخندی زدم

که یهو به اون طرف تخت پرتم کردو گفت

دختر تو دیوونه شدی برو اون طرف ببینم من تو رو نمی شناسم و روو کرد اون طرف داشتم از بغض می مردم داشتم خفه می شدم از این حجم عظیم بغض تو گلوم در اتاق باز شدو خانوم قاسمی وارد شدو گفت

سلا... ولی بهش هیچ فرصتی ندادمو با تموم وجودم شروع کردم به دوییدن تا خودمم دیوونه نشدم با عجله می دوییدم نفهمیدم چه طور خودمو به ماشینم رسوندمو در و باز کردم خودمو پرت کردم رو صندلی می دونستم کجا اروم می شم همیشه وقتی عصبی. کلافه. پراز حس تنفر از اون خانواده. پراز حس غم بودم می رفتم پیششونو اروم میشدم .

به خونه برادرم نگاه می کنم زانو می زنم و شیشه گلاب و که از سر راه خریدمو روی سنگ قبرش می ریزم دلم انگار تو دهنمه پر بغض می گم

- سلام داداشی جونم اخر نگفتی این گلای نیلوفر و رو کی رو قبرت می زاره ؟ اخه جز ما کی میاد پیشت ؟ راستی موهامو همون طور که خواستی رنگ کردم نگارم حالش خوبه دست رو گلای لاله سفیدی که نیمیش پرپر شده و بقیش روی سنگ قبره می کشمو می گم

پس قبل من نگار این جا بوده اره پس خودتم باهاش سلام علیک کردی گلای خودمو می زارم روی سنگو می گم داداشی دارم سعی می کنم یه زندگی نرمال داشته باشم همون طور که هرشب تو یشیم میاید تو خوابم و می گید

یکی بود یکی نبود

خوش حال باشم بخوام حقیقتو بگم راستش تو این سال ها سعی کردم از ته دل خوش حال نباشم تا شمارو هر شب
تو خواب ببینم

داداش دلم برای فوتبالامون تنگ شده راستی استقلال برد خوش حال باش تیمت برنده شد

سامی و سیا هم خوبن و مامان.... اونم خوبه خیلی دوسم داره و این اواخر حسابی توپل شده

شاید داشتیم دروغ می گفتم تا یزداد غصه نخوره شاید دوست داشتیم گولش بزئمو بگم حالمون خوبه!

دلم می خواست حد اقل اون دنیا قصه نخوره الانم اگه اجازه بدی می خوام برم دیدن بقیه اعضای خانواده

اروم بلند شدم موهای لختو دودیم اومد جلوی چشمم تا برگشتم

احساس کردم دنیا دور سرم چرخید دستم از موهام رها شد و با ترس یه قدم عقب رفتم

گلای نیلوفر از دستش افتاده بود و با چشمای گرد شده نگاهم می کرد باورم نمی شد چرا اون سیاه تنش بود شلووار

جین مشکی بولیز مشکی کت تک مشکی اون که الان باید خیلی خوش حال باشه باید سفید تنش باشه

- با صدایی که از حیرت کشیده شده بود گفت

- تو.....کی...هستییی؟

نگام مملوع نفرت شد

پوز خندی زدم و گفتم

- به به آترون اروند تو اسمونا دنبالت می گشتم قه قهه ای عصبی زدم و گفتم

رو قبر داداشم دیدمت

دستام و دو طرف بدنم باز کردم و یه چرخ زدم و گفتم

چییبیه نشناختی اون روزم تو شرکت نشناختی ولی من خوب شناختمت

یکی بود یکی نبود
پوز خندی زدمو گفتم

-مگه میشه یکی از هیولا های قصه زندگیمو یادم بره

چند قدم عقب رفتم و لبخندی زدمو گفتم

یکی بود یکی نبود

یه دختر خوش بخت بود که عاشق شده بود

شاهزاده قصه که خیلی بد بود کرد عشق دختر و نابود

قه هه ای زدمو گفتم

از اون طرف برادر شاهزادمون به خواهرم گیر داده بود

به خواهرم سیلی زده بود

تهدید کرده بود

اون خواهرمو تو ماشینش زندونیکرده بود

یهو داد زدم

برادرت برادرمو غیرتی کرده بود

عصبی کرده بود

تو دعواشون اوید شد نابود

بابات داداشمو کرد نابود

مامانمو کرد داغون

نگارم شد حیرون

خواهرمم شد نابود

یکی بود یکی نبود

مامانم شد نابود

یکی بود یکی نبود

جیغ زدم اینم سرنوشت ما بود

دوباره بدنم داشت می لرزید من این قصه رو هر روز واسه خودم تکرار می کنم به گلا اشاره کردم و داد زدم

هر وقت میومدم سر خاک داداشم این گلای نفرین شده رو می دیدم نه من نه نگار نه عمه این گلا رو نمی آوردیم

مونده بودیم کی میاد سر خاک داداشم

بازم خندیدمو دیوانه وار خندیدمو

باز داد زدم

- و حالا می فهمم برادر و پسر کسی که زندگیمونو نابود کرده میومده سر خاک داداشمو گل می زاشته

وسط خنده جیغ کشیدم

چرا نمی زارید زندگی کنم چرا نمی زارید راحت باشم بدنم بدون کنترل می لرزید دوباره اون حالتایی و که سه سال

بود تجربه نکرده بودم به سراغم اومده بودن

حالم بد بود با صدایی که از بغض می لرزید گفتم گ..م..ش..و برو ددیگه ن می خوام ببینمت

ساعت یک بودو این ساعت از روز کسی تو قبرسون جایی پرتی که داداشم و دفن کرده بودن مسلما نمی اومد

یک لحظه حس کردم دنیا دور سرم چرخید و اون که تا الان مٹ مسخ شده ها با اخم وحشت ناکی نگام می کرد

یهو به سمتم دوید صدای زنگ گوشیم و می شنیدم اما مثل گوشی موبایل داخل کیفم بدنم ویبره می رفتو توانای

انجام کاریو نداشتم داشتم سقوت می کردم که دو تا دست دور کمرم حلقه شد با همه وجود می لرزیدمو گریه می

کردم بدنم سستو بی حال شده بود ولی از این دستا و از کسی که تو بقلش بودم با همه وجودم متنفر بودم

یکی بود یکی نبود

واسه همین با وجود بی حالی نفرت انگیزم سعی می کردم پشش بزخم هر چی تقلا می کردم بیشتر و محکم تر به خودش می فشردمو حلقه دستش تنگ تر میشد

مث باتلاقی که هرچی بیشتر تقلا کنی بیشتر فرو میری

-اترون-هیس اروم باش هیچی نیست . اروم باش . نفس عمیق بکش زودباش

بازم سعی کردم تقلا کنم گریم بند نمی اومدو عذاب بیشترم به خاطر این همه نزدیکی به کسی بود که دوست داشتم سر به تنش نباشه

بدنم سستو بی حال تر میشد

که صدای گوشیم قطع شدو صدای اون موجود نفرت انگیزو شنیدم

-الو

- بله راستش حالشون بد شده شوک عصبی ظاهرا!

کجا بیارمشون ؟ بله

من خودم میارمشون

-بله فقط ادرس. نگران نباشید چیز مهمی نیست

- نه خودم میارمشون فقط کافیه استراحت کنن نه لطفا نگران نباشی.....

دیگه هیچی نفهمیدم فقط حس کردم رو هوا معلقمو بعد به عالم بی خبری فرو رفتم

ولم کن نگار به قران مجید می کشم این پسره ی کثافت و

-اگه بلایی سرش بیاد که کشتمت

صدای سیا بود که داشت داد می زد

یکی بود یکی نبود

اروم چشمام و باز کردم که اول دیدم سامی و که با اخم و نگاه نگرانی داره توی سرمم چیزی می زنه و بعدش نگام به سیا رسید که یقه ی اترون و گرفته بودو نگار داشت به زور سیا رو از اترون جدا می کرد و اترون هم بدون دفاع کردن از خودش سرش و پایین انداخته بود و فقط اخماش به طور وحشتناکی رفته بود تو هم

-سام- یاشین خواهری حالت خوبه

سرم رو به طرف سام برگردوندم و به اون که لبخند زده بود نگاه کردم و گفتم

- اونو از خونه ی من بنداز بیرون سام

سام خیره نگام کردو رو به سیا که داشت برای اترون شاخ و شونه می کشید گفت

بس کن سیامک

یاشین به هوش اومده هم زمان نگاه سیا و اترون و نگار به طرفم برگشت نگارو سیا دوییدن طرف منی که روی کاناپه دراز کشیده بودم

- سیا - حالت خوبه این پسره اذیتت کرد؟

نگار- ساکت شو سیا اون حالش خوب نیست

وبعد برگشت سمت اترونو گفت

ببین اقا پسر هرچی دیدیو شنیدی و فراموش می کنیو میری پی زندگیت کوچک ترین مزاحمتی هم برای خواهرم درست نمی کنی

سیا- از پنج کیلومتری خونس و خودشو مزار خونوادش هم رد نمی شی

سام- وگرنه به خاک سیاه مینشونیمت حالا هم هری

با بغض به پشتو پناهای زندگیم نگاه می کنم اگه اینا نبودن منم نبودم اترون با همون اخمای تو هم رو بهشون گفت اون وقت شما چی کاره ی یاشینید؟

سیا- اول از همه که شما فضول نباش دوم هم که محظ بر طرف کردن حس فضولیت منو این وبه سام اشاره کرد برادرشیم وبعد به نگار اشاره کرد اونم خواهرشه

یکی بود یکی نبود

سام - آگه هنوزم ملتفت نشدی واضح بگم ما وکیل وصیشم هستیم

نگار - من وکیلشم و دختر عمش و خواهرش

سیا - منم پزشک خصوصیه خانوادگیشم داداششم هستم

سام - منم دکتر و روان شناسشم داداششم هستم

با صدای گرفته ای گفتم

از خونم برو بیرون

اونم سری تکون دادو اروم گفت

-متا سفم فقط می تونم همینو بگم

واز کنار فندق که دمشو تکون می داد با کمی مکث رد شد و از خونه خارج شد

سیا خودشو انداخت رو کاناپه و گفت

- گوه زد به اعصابمون ولی خوب داغونش کردیم تا حالا این قدر جدی و مستقیم یکی رو قهوه ای نکرده بودم

نگار - حقش بود هه پس اون گلا رو قبر یزداد کار خود ناکسش بوده

سام - حالت خوبه یاشین سرمت تموم شه بازش می کنم

با حرص گفتم

- مرسی از حمایتتون ولی وقتی می گم بندازینش بیرون نیازی نبود این جارو دادگاه کنیدو بشید همتون وکیل

مدافعم و این همه با اون عوضی حرف بزیند باید مستقیم مینداختیدش بیرون همین

سام - یاشین عزیزم بعضی وقت ها باید با پنبه سر برید با این ادما باید مثل خودشون رفتار کرد

با بغض گفتم ولی بابای اشغالش موقع پرت کردن خواهر و مادرم از خونش اصلا خونسردو خوب عمل نکرد

نگار اروم اومد سمتم و بقلم کردو در گوشم با خنده گفت

یکی بود یکی نبود

-هی قولتو که یادت نرفته مامان زنگ زد گفت دلمه گذاشته امشب همه خونه ی مایید مخصوصا تو ی خر

زدم تو سرش و گفتم خودت خری

برگشتم که با نگاه خیره و خاص سیا روبه رو شدم

چرا این طوری نگاه می کرد تا حالا این طوری ندیده بودمش

یه جور غم و عشق و و خوش حالی بود تو نگاهش و این برام عجیب بود سیا دوست دخترای زیادی داشت ولی من

هیچ وقت ندیده بودم این طوری به کسی نگاه کنه

سه ساعت قبل اترون

- اه بس کن اهو داری با کارات اون روی سگم و بالا میاری هرچی بین ما بوده حالا همون طور که من می خوام تموم

شده

- اهو- اترون چه طور می تونی باهام این کارو بکنی تو منو بازی دادی از احساساتم سو استفاده کردی

با خشونت چونشو تو دستم فشردمو داد زدم

- چی زر می زنی واس خودت همچین میگی بازیم دادی انگار بردمت خونه خالی . اخه احمق من که دستمم بهت

نخورده چند وقت باهام دوست بودی حالا هم می گم تمومه برو با همون که تو کافه بانو باهاش می لاسیدی دور

منم خط می کشی فهمیدی

چشمای خیسش از ترس گرد شده بود و دیگه گریه نمی کرد . هه فکر کرده خبر ندارم چی گوهی می خوره

چونشو به ضرب رها کردم و رفتم سمت ماشینم

یکی بود یکی نبود

درشو باز کردم و تو یه حرکت نشستم و در مقابل چشمای بهت زده ی اون با سرعت بالایی ازش گذشتم امروز وقتم خالی بود می تونستم برم سر خاکش از سر راه مثل همیشه گل نیلوفر خریدم

*** با کلید درو باز کردم کنار پدر بزرگ و مادر بزرگم خوابیده بود درو بستم کنار سنگ قبرش نشستم تو این جا فقط اروندها دفن می شدن یک جورایی مقبره ی خانوادگی مون بود

کنارش نشستم

- سلام داداش همه جا رو برای پیدا کردنشون زبرو رو کردم ولی خبری ازشون نیست همسایه هاشون گفتن که خیلی وقت پیش از اون جا رفتن بعد مرگ خواهر یزداد هیچ کس اونا رو ندیده..

فقط تونستم قبر یزدادو پیدا کنم و همون طور که هر شب تو خواب ازم می خوام ازش می خوام که تورو ببخشه الانم دارم می رم پیشش خداحافظ بعد اخلاص خوندن برای همشون از در اهنی بیرون رفتم و درو قفل کردم

به قبرش نزدیک تر می شدم و از دور دختری دیده می شد خوش حال شدم شاید می تونست بهم کمک کنه تا اونا رو پیدا کنم قدم به قدم بهش نزدیک تر می شدم که صدای اروم و ضریفش برق از وجودم رد کرد

- سامی و سیا هم خوبن ومامان اونم خوبه خیلی دوسم داره و این اواخر حسابی تو پل شده

تصاویر گنگی از جلوی چشمم رد می شدن دختری با موهای سیاه فر فری و چشمایی که پشت عینک ته استکانیش دیده نمی شدن صورتی پر از جوش و تیپی ضایع که با زوق و خجالت نامه ای به دستم می ده

و منی که با بهزاد بهش می خندیم و نامه رو جلوی چشمای میخ شدش پاره می کنم

جلوی جسد برادرم نشستمو هنوز تو شوک اتفاقی که افتاده ام و با چشمای گریونی مواجه می شم و همون دختریه که خودشو یاشین معرفی کرده

چمدون تو دستامه و خواهرش جلوم زانو زده و زار می زنه و می گه که زنده نمی مونه اگه داداشش بمیره و بازم همون دختر که جلوم زانو می زنه و با گریه نگام می کنه

یکی بود یکی نبود

نمی دونم کی دسته گلا از دستام به زمین می افته

و اون دختره که در حالی که موهای لختشو در دست داره بر می گرده و من در دل می گم خدا رو شکر این اون دختره یاشین نیست ولی بازم نتونستم خودمو کنترل کنم با بهت گفتم

تو کی هستی؟

اونم خشکش زده بود و نگاهش روی جز جز صورتم می چرخید یهو به خودش اومد داد زد اروم شد خندید جیغ زد گفت از همه چی و هیچی ومن بازم خشکم زده بود بدنش لرزش هیستیریکی داشت انگار یاد اوری اون اتفاقات که من ازش چیز زیادی نمی دونم داغونش می کرد و بهش شوک وارد می کرد

نمی دونم کی به خودم اومدمو دوییدم سمتش تا نیفته

وقتی به خودم اومدم که تو بقلم بودو می لرزید بدنش سست بود انگار سعی می کرد از بقلم بیاد بیرون ولی می دونستم اگه ولش کنم دوباره حالش بد تر می شه و این کارم مساویه با یک شوک دیگه اروم فهش می دادو تقلا می کرد صدای زنگ موبایلی سکوت قبرستون و شکوند بی توجه به گوشیش گذاشتمش روی زمین

باورش هنوزم برام سخت بود این دختر چه طور ممکنه که همون دختر یازده دوازده ساله عاشق باشه!

این دختر خیلی ظریف بود ولی حرف خودمو با یاد اوری جیغ جیغاش پس گرفتم ولی صورتش خیلی فرق کرده بود خوشگل نبود

جذاب بودو یه چیزی اونو خواص می کردو اونم رنگ موهاش بود که هارمونی جالبی با چشماش داشت شال مشکیش از سرش افتاده بود

-هیس اروم باش هیچی نیست -

اروم باش نفس بکش زود باش

یکی بود یکی نبود

احساس کردم کمی تقلا کردو در اخر دیگه نمی لرزید به احتمال زیاد قش کرده بود مو های دودیش ریخته بود روی صورتش اروم از صورتش کنار زدم تنها چیزی که اون لحظه از قیافش و رفتارش بهم نشون داده بود یه گربه ی وحشی بود..!.. اخمام با یاد اوری حرفاش رفت توهم

دست دراز کردم کولشو کشیدم جلوم و زیپ اولو باز کردم یه ساز دهنی فیروزه ای بود رفتم سراغ زیپ دوم که گوشیشو دیدم عکس یه پسر افتاده بود و روش نوشته بود سامی شاید نامزدش باشه شاید شوهرش!

گوشیو جواب دادم

- الو یاشین منو سیاو نگار خونتیم تو کجایی؟

با صدای ارومی گفتم

- الو

صدای نگرانش تو گوشی پیچید

- الو شما کی هستید اصلا یاشین کجاست نکنه باز حالش بد شده

- بله راستش حالشون بده شوک عصبی ظاهرا

-چی شده الان پیش شماست

- بله کجا بیمارمشون

نه نه من الان میام کجااید

من خودم میارمشون

فقط ادرس نگران نباشید چیز مهمی نیست

- ب باشه می فرستم برات فقط زود بیاریدش می خوام من خودم بیام

نه خودم میارمشون فقط کافیه استراحت کنن نگران نباشید خداحافظ و زود قطع کردم

یکی بود یکی نبود

رنگش پریده بود تو یه حرکت بلندش کردم و کوله رو هم گذاشتم رو شونم تند تند قدم بر می داشتم یک دستم زیر گردنش و اون یکی زیر زانو هاش بود یک زن چادری اومد سمتم و گفت

مادر چیزی شده

با اخمای در هم در حالی که سرعتمو بیشتر می کردم گفتم

- نه ممنون حالش فقط یکم بد شده و ازش گذشتم

تند تند قدم بر می داشتم لعنتی چرا نمی رسیدیم

دیگه تقریبا می دویدم ماشینو از دور دیدم به زور درا رو باز کردم و اروم گذاشتمش روی صندلی بقل راننده و کمر بندشم براش زدم

زود خودمو پرت کردم سمت صندلیم و درا رو بسته نبسته ول کردموازش و گرفتم همون لحظه برای گوشی دختره پیام اومد بازش کردم نزدیک بود خیلی نمی خواست علاف شم هر از گاهی بهش نگاه می کردم اخمام تو هم رفته بود و اعصابم داغون بود چه طور اون روز تو شرکت نشناخته بودمش اصلا تو شرکت من چی کار می کرد باید با طاهری حرف بزنم این دختر از دفتر اون اومد بیرون با یاد اوری وقتی که تو شرکت دیده بودمشو دوست داشتم اون دختر لوندو جذابو یه جوری برای مدتی داشته باشم اعصابم بهم ریخت اه لعنتی چه طور این همه فرق کرده چه طور این همه تغییر کرده بود؟

اون چه طور زندگی کرده؟

بدون برادرش بدون خواهرش بدون پدرش ولی مامانش که بوده ما اوید و از دست دادیم و هنوزم با نبودش کنار نیومدیم پس اونا چه طور زندگی کردن دستام محکم تر دور فرمون حلقه شد جلوی خونه ای که ادرس شو بهم داده بود نگه داشتم پیاده شدم و زنگ در و زدم که پسری با وحشت درو باز کرد منو تقریبا پرت کرد به طرفی و دوید سمت ماشین .

یعنی این قدر دوسش داره؟

پشت سرش دوباره همون پسره از خونه اومد بیرون و رفت سمت ماشین

چشمام گرد شد این مگه همین الان منو هول نداد رفت سمت ماشین پس این یکی کیه؟

یکی بود یکی نبود

برگشتم یکی سر تا پا سفید بود اون یکی مشکی... پشت سرشم یک دختر اومد بیرون رنگش پریده بود

اون پسر سفید پوشه در حالی که یاشین تو بقلش بود به سمت خونه دوید

اون دختره با ترس به لباس مشکیه گفت

-سیا حالش باز مثل اون روزا بد شده می ترسم اتفاقی براش افتاده باشه

پس این سیاه پوشه سیاست اون سفیده هم همون سامانه

تازه نگاه لباس مشکیه به من افتاد

با شک نگام کردو گفت .

تو یاشینو آوردی . پیش تو چی کار می کرد اصلا تو کی هستی؟

تا خواستم جواب بدم دختره گفت

- ببخشید داداش من یکم نگرانه بفرمایید تو

نمی دونستم چی بگم برم یا نه

ولی خیلی کنجکاو بودم و از طرفی نگرانه دختره بودم

پسره که فکر کنم همون سیا بود با اخم از بقلم به تندی رد شد و از پله ها رفت بالا

منم بعد دختره وارد شدم .

یک خونه ی کوچیک ولی با دکوراسیون ساده ولی قشنگ مقابلم بود

دیدم که پسر سفیده که فکر کنم سامان بود یاشینو گذاشت رو کاناپه و دوید سمت اتاقی و بایه جعبه برگشت

اون دختره که هنوز نفهمیده بودم کیه اروم اشک می ریختو سیا هم با اخم هی به دختره نگاه می کرد هی به من هی به قولش . عصبی بودم .

دیدم که سامان به دختره . همون یاشین سرم وصل کرد

یکی بود یکی نبود
و بعد برگشت سمت منو گفت

- ممنون که نبردیدش بیمارستان

اگه بره بیمارستان حالش بد تر میشه و بعد اروم گفت خاطره خوبی نداره از اون جا
دستام و بیشتر مشت کردم اخمام با شدت بیشتری رفت توهم .

سیا- میشه بپرسم پیش یاشین چی کار می کردید و چرا بعد چند سال دوباره حالش بد شد.

بعد مکثی با صدای گرفته ای گفتم

من اترون ارونند هستم سر خاک برادرشون دیدمشون

صدای هییییی اون دختره اومد و دیدم که دستاشو جلوی دهنش گرفته

اون پسره سیا توی حرکت پرید سمتم و یقم و تو مشتت گرفت قد من ازش بلند تر بود هیکلمم بزرگ تر بود ولی
الان تو این شرایط بهش حق می دادم

وقتی به خودم اومدم که اون دختره به هوش اومده بودو می خواست برم بیرون حقم داشت نمی دونم چرا اون سوال
مسخره رو پرسیدم که این قدر به قول ارام خیط شم فقط از کنار اون سگ پشمالو گذشتمو از در خارج شدم و به
خودم قول دادم که همه چیزو تغییر بدم به هر قیمتی.

یاشین*****

بوی تنباکوی نعنا همه جا پیچیده بود البته در کنارش بوی قهوه ام حس می شد .

کنار نگار و سیا وسام نشستم اونا هم سعی دارن با قلیون حلقه درست کنن

سیا- بچه ها کی می تونه هواپیما درست کنه اونم با دود قلیون

یکی بود یکی نبود
سام- دیگه زر نزن حتما تو می تونی

سیا- معلومه که می تونم

همه کنجکاو به اون نگاه می کردن حتی خیلی از تخت های اطراف .

اونم نی قلیونو لای لباس گذاشتو حسابی که کشید نی و گذاشت کنارشو خیلی راحت دودارو فوت کرد و همه جا رو دود فرا گرفت و خبری از هواپیما نبود!

هرچند از اولشم می دونستم خالی می بنده ولی اون قدر جدی این حرف و زد که نا خدا گاه کنجکاو شدم

سام با حرص گفت

-پس کو هواپیما

سیا هم نیشش و شل کردو گفت

- شما کوری هوا پیما لای ابرا دیده نمی شه

نگارم با حرص گفت

- سیا از اخر دونه دونه موهات و می کنم ها

سعی کردم خندمو قورت بدم ولی نشدو اخرم لبخند اومد رو لبام

سیا هم با دیدن من لبخندی زدو گفت

بنده از این کارم منظور داشتم نگاری وبه لبخند من اشاره کرد

که نگارم خندیدو گفت

-اون و که همه می دونیم تو از هر کارت قصدو نیتی داری .

منم به لبخندم عمق دادم و فنجون سفالیه نارنجی رنگ حاوی از قهوم و برداشتم اروم یه قلوپ خوردم مٹ همیشه

عالی بود هرکی میومد این جا

یکی بود یکی نبود

با خنده گفتم

به به حلال زاده هم که هستن

سیا - کووووووهییبی جووون دروود

کوهیار که داشت قلیون و برای تخت بقل ما می زاشت با خنده داد زد

چه طوری سیا سوخته

هممون به رفتار اینا می خندیدیم

کوهیارم که همسر افسانه بودو سه سالی بود که ازدواج کرده بودن

دو تاشونم شریک این قهوه خونه بودن هر دو با هم لچ بودن این به این تیکه می نداخت اون به این دو تا لچ باز یه

دنده به هم افتاده بودن بساط خنده ی مارو فرا هم کرده بودن و اخرم مزدوج شدن

کوهیارم اومد پیش ما به هممون سر تکون می داد و

گفت می

سلام-سلام-سلام-سلام

اخرش سام با لگد یکی زد به بازوشو گفت

- ای مرگه سلام دیوونمون کردی خفه شو دیگه

سیا هم با ذوق رو به کوهیار که بازوشو می مالید گفت

-هنوز طلاقش ندادی

- کوهیار با بهت گفت

- کی رو

سیا-همین افسانه خل و چل رو دیگه

یکی بود یکی نبود

تا بفهمیم چیشد

ال استار لیموییه افی خورد تو سر سیا و باز هممون ترکیدیم

افی - گم شو من به این نازی از خدایم باشه

کوهیارم دست افی رو گرفت و گفت

- معلومه که از خدامه عزیزم

هر چهار تایمون ادای عق زدن در آوردیم که اونام هم زمان گفتن

- کووووفتت

البته کوهیارم حق داشت عاشق افسانه باشه

افسانه واقعا خواستنی بود

چشمو ابروی مشکی و بینی کوچولو و لبای قلوه ایو موهای لخت چتری

هر چند کوهیارم از اون کم نمی آورد .

تا اخر شب همه چیز عالی بود جز اون پسر خر که جلوی چشم هممون به نگار شماره دادو سیا که با سر زد تو دماغ
پسرهو دماغشو شکوندو خصارت پسر و هم انداخت تو یقشو از کافه انداختش بیرون شاید همه این اتفاقا پنج دقیقه
طول کشید و ما همه مبهوت مونده بودیم!

که سیا ی اروم و شیطون چه طور برای موضوعی کوچیک این قدر ترسناک شده بود

ولی کوهیارو سام تونستن دوباره جو و عوض کنن ما رو به خنده بندازن ولی من متوجه اخمای در هم نگار به سیا و
سیا به نگار می شدم .

دیشب خونه ی عمه بودم و اومدم خونه تا آماده بشم که بعد از ظهر با نگار و ترانه بریم بیرون تایه کم خرید کنیم
یک دوش ده دقیقه ای گرفتم

یکی بود یکی نبود

و او دم بیرون فندوقم با توپ بنفش پلاستیکیش در گیر بود

یک جین زغالی سوراخ سوراخ پام کردم مدلش سوراخ داشت ولی پاهات به هیچ وجه معلوم نبود یک مانتوی توسی تقریبا کوتاهم تنم کردم موهام و با اتو مو لخت تر کردم و فرق راست درست کردم گوشام سه تا سوراخ داشت و سه تاشم نگین گذاشتم و یک ارایش ملیح هم کردم با عطر ۲۱۲ هم دوش گفتم زنجیر ظریف ابی رنگ فندوقو به همراه قلابش به گردنش انداختم دور گردن فندوق یک قلاده ی نازک کوچیک مشکی بود که روش اسم فندوقو شماره تلفن من و ادرس خونه نوشته شده بود تا اگه یه وقت گم شد شاید تونستیم پیداش کنیم .

ال استارای مشکی توسیم و هم پام کردم به همراه فندوق از خونه زدیم بیرون .

سوار پراید خوشگل شدم... با لقبی که به اون پراید زشت دادم خودمم خندم گرفت کی فکرشو می کرد یه دختره تر گل ور گل با یک سگ پشمالوی خوشگل یه همچین ماشینی داشته باشه!

اصولا اهنگای شاد گوش نمی دادم ولی رپ و سیاسی و غم گین تا دلت به خواد

... کلا فازم با هر نوع اهنگی اوکی بود . اهنگ جدید تهی . تو ازم دور شدی رو پلی کردم خوب بود فلشم و از سام گرفتم سلیقه ی منو سام و نگار تو انتخاب اهنگ تقریبا شبیه هم بود ولی سیا فقط شاد گوش می ده تقریبا سر جمع مهمونی هایی رو که تو این چهار سال رفتم و اهنگ شادو بزن و بکوب داشته شاید هفت هشت بار شده باشه که اونم نرقصیدم رقصم خوب بود به لطف یشیم یادمه رقصش اروم و پر ناز بود نه این که خودش بخواد نه ناخواسته پر از ناز بود حتی حرف زدنش حتی داد زدنش

همیشه نگار بهم می گه که نوع صحبتو رفتارمو از یشیم به ارث بردم ...

با یاد اوریش لبخندی تلخ می زنم و و اشک تو چشمم جمع می شه

هه من چه بخوام چه نخوام نمی تونم جلوی اون خاطراتی رو که دوازده سال تجربشون کردم برای ورود به مغزم بگیرم .

اون خاطرات لعنتی ولی شیرین همیشه جلوی چشمه گاهی با یاد اوریشون لبخندی می زنم و بعدش وقتی یاد نبودناشون یاد سایه برادرم که داشت با تکون خوردن سعی به نفس کشیدن می کرد یاد جسد معلق خون الود خواهرم که می افتم یاد شب بیداری هام موقع کلفتی تو اون رستوران یاد با اشکواه درس خوندنام یاد حرف شنیدن نام یاد مسخره کردنای بچه های دانشگاه یاد پچ پچا. در گوشی حرف زدنا. یاد هرکدوم از این خاطرات لعنتی

یکی بود یکی نبود
که می افتم دوست دارم بمیرم من بارها خواستم زندگی شادی داشته باشم ولی نشد هر بار به جای کار می لنگید
اه افسوس باری کشیدم.

به خدا داره پاهام جدا می شه د بس کنید دیگه اخه ادم این قدر عشق خرید...

- نگار - بسه دیگه راست می گه من فقط به مانتو خریدم یاشینم به جین تو می دونی چه قدر خرید کردی پاهام
دیگه چون نداره ..

ترانه - ای بابا من که چیزی جز به پالتو و به بارونی و به کافشنو به جفت صندل و به جفت کتونی و دو دست
مانتو سه دست شلوارو به جفت چکمه نخریدم!

بعد به هو چشاشو گرد کردو گفت

خدا مرگم من همه این هارو گرفتم؟ بعد در حالی که دستاشو که از پلاستیک پر بود نشون می داد گفت شما چه
دوستایی هستید که منو از خرید منصرف نکردید واقعا براتون متاسفم

دستام و با حرص نشونش دادم که پر بود از خریداشو گفتم

- ترانه کافیه به کلمه دیگه حرف بزنی تا خفت کنم دستام شکست

-نگار- به جای این حرفا بیاید بریم کافیشاپی که همین نزدیکی هاست باور کنید دیگه چون ندارم و خودش راه
افتاد ما هم پشت سرش حرکت کردیم

اول رفتیم تو پارکینگو و اون خریدای لعنتی و پرت کردیم تو صندوق عقبو بعدم سوار شدیم

نگار ادرس دادو منم راه افتادم

جلوی کافی شاپ نگه داشتیمو هر سه پیاده شدیم هوا تقریبا سرد شده بودو با این که اوایل ماه ابان بودیم سوز بدی
میومد .

وارد کافی شاپ شدیم و به سمت میزی چهار نفره رفتیمو نشستیم.

گارسون اومد طرفمونو با لبخند گفت

یکی بود یکی نبود

چی میل دارید

-قهوه ترک

-نگار- نسکافه با شکر زیاد

- بستنی توت فرنگی

دختره از مون دور شدو من یه لحظه به هیفته سالگیم بر گشتم

دختری لاغر با زیر چشمایی که از فرت خستگیو شب بیداری های فراوون و گریه به کبودی می زد جوشایی که داشت کم کم خوب می شدو صورتی که واسه قیافه ای بهتر برای شغلم کمی تمیز شده بودو ابرو هایی که کمی مرتب شده بود لباسی مشکی قرمز که به دکوراسیون شیکو پر درآمد رستوران مرکز شهر هم خوانی داشت!

باید پول در می اوردم تا طلب کارا خفتم نکردن طلب کارایی که درست یک ماه بعد از بستلی مامان تو تیمارستان سرو کلشون پیدا شده بود و من روحمم از این قرض لعنتی خبر نداشت قرضی سی میلیونی خونه رو با تمام وسایل به سی و پنج میلیون فروختم موند دستم پنج میلیون و باقیش شد قرضای بابایی که قبل مرگش قرض کرده بوده تا زمینی بخره و بساز بفروش راه بندازه ولی پولو شریکش بالا می کشه و می مونه سی میلیون با سود میلیونیش اون روزا خونه ی عمه بودم و عمه و نگارم کار میکردنو بهم کمک می کردن نگار همراه با دانشگاه نیمه وقت میومدو تو همون رستوران ظرفارو می شست .

شاید اون پیانوی بزرگو مشکی وسط رستوران باعث شد که بتونم قرضامو راحت تر بدم اون موقع ها رابطم با سام و سیا خوب بود ولی اونا هم هنوز درآمد قابل توجهی نداشتنو پول توجیبیشونم زیاد نبود و تازه منم ازشون قبول نمی کردم

یادمه زنی رو که پشت اون پیانو مینشست و پیانو می زد ولی هفت ماهه بار داربودو می خواست از اون جا بره من که ازش در خواست که نه التماس کردم شبی نیم ساعت بهم آموزش بده

بعد از اون من بودم که پیانو می زدم تا بیست سالگیم اون جا بودم

قرضام و دادمو و هنوزم اون پنج میلیونی که حالا با هر بار گذاشتن مبلغی پول روش شده بود ده میلیون و واون یارویی که پول بابارو بالا کشیده بود به لطف سام و سیا پیدا شدو اونم نصف پولو از ترس افتادن به زندان بهم برگردوندو کل پولم شد بیستو پنج میلیون .و شد همون خونه ای که توش زندگی می کنم

یکی بود یکی نبود

و با پولایی که تو این دو سال جمع کردم یه پراید گرفتمو وسایل لازم به شغلم و البته وسایل خونه

هر چند تقریبا کل وسایل خونه رو سام و سیا و عمه کمک کردنو خریدم و نگارم واسه پراید کمکم کرد

با شوخی و خنده قهومو که حالا یکم سرد شده بود و اصلا نفهمیدم کی آوردنو خوردم و خدا رو شکر ترانه و نگار متوجه غیبت ذهنی و روحی من به پنج سال پیش نشدن

چون با اشتیاق در باره ی فیلم پسران بر تر از گل حرف می زدن

نگار- اره من که عاشق گوجونپیو ام ولی فیلم نثل خورشید از گومینا مو پسران بر تر از گلو شکارچیه شبو زاعقه شخصی قشنگ تره!

-ترانه- اره این فیلمش خیلی واقعیه

بی حوصله گفتم

-میشه برید توی بهت دیگه . حوصلم و دارید سر می برید

در حالی که قهومو می چشیدم به این فکر می کردم که قهوه ترکای

افسانشون خیلی بهتر از این جاست

نگار با لبخند حرصی گفت

-خب بهت و عوض کنیم که چی بشه مثل الانو نیم ساعت پیشت این طوری میشی بعد یه دستشو گذاشت زیر

چونشو چشماشو کمی ریز کردو به نقطه ای خیره شد

بی شعور ادای تو فکر رفتن منو در می آورد کلا هرکس که دو بار پیش من بوده باشه فهمیده که هر وقت می رم تو

فکر چشمام و ریز می کنمو قیافم این طوری میشه

با حرص از زیر میز پاهامو کوبیدم به پاهاش که اخی گفت و گفت

- ای ای عوضی

یکی بود یکی نبود

ترانه هم بلند بلند می خندید و توجه چند تا پسر و بهمون جلب شده بود و نیش اونا هم کم کم باز می شد ترانه چشمای بادمی عسلی داشت دماغش بعد تصادفی که داشته عمل کرده و یکم برنزه و لباسم قلبی شکل میشه گفت جزو دخترای خوشگلیه که قیافشو فراموش نمی کنی .

با پاهام به اونم یه ضربه زدم که با حرص در حالی که دیگه نمی خندید گفت

-چخه چرا جفتک می پرونی؟

نگارم با لبخند دندان نمایی گفت

-هایو شده عزیزم

خواستم دوباره بزخم به پاهاش که با لبخند حرص در اری گفت

- بزنی ببین چه جوری لهت می کنم

بیخیالش شدم

وادامه ی قهوه ی سرد شدمو خوردم اهنگی اروم از مازیار فلاحی پخش می شد .

و منم بهش گوش می دادم نگارو ترانه ام با بستنی و نسکافشون درگیر بودن

یه لحظه سرمو بر گردوندم و با دیدن پسری تقریباً قشنگ که سعی داشت بهم با نشون دادن کارت دستش بفهمونه که می خواد شماره بده خشک شدم جالب این جاست هرکدوم به یکی مون نگاه می کرد پوره به ترانه مو مشکیه به نگارو این پسر هم به من یکیشونم بود که با گوشیش درگیر بود

توجه نگارو ترانه هم به اونا جلب شده بود

با اخم رو به ترانه گفتم

فکر کردی واسه چی زدم به پات تا نیشتو ببندی که این طوری توجهشون بهمون جلب نشه

ترانه لباسو اویزون کردو گفت

یکی بود یکی نبود
-من اصلا حواسم به اونا نبود. ببخشید

-نگار- حالا که چیزی نشده اگه خوردید برم حساب کنم پیام

ترانه از جاش بلند شدو گفت

-مهمون من

واز مون دور شد

-نگار- اخ یادم رفت سامو سیا تو مطبشون بودن گفتن از سر راه میان همین پارک روبه رو پیش ما

-زود تر می گفتمی شاید ترانه دوست نداشت کسی باهامون باشه

همون موقع ترانه هم اومدو بدون توجه به اونا گفت خب بریم

منو نگارم بلند شدیم و به طرف در کافه راه افتادیم از کافه خارج شدیمو به سمت پارک کوچیک روبروی کافه رفتیم

رو به ترانه گفتم

- ترانه از سام و سیا که بهت گفتم یه جورایی برادر منو نگار حساب می شن دارن میان این جا تو که ناراحت نمی شی؟

-ترانه- نه بابا جوک می گی این طور که نگار می گفت پسرای شیطون و باحالی ان چرا باید ناراحت بشم!

منو نگار یه نفس راحت کشیدیم و همون جا نشستیم

که یهو ترانه گفتوای گویم تو ماشینت مونده یاشین می ترسم مامان زنگ بزنه جواب ندم نگران بشه

سوییچو به طرفش پرت کردم و گفتم

زودی بیای

اونم با لبخند بلند شدو گفت

- سه سوته اومدم و به طرف خروجی پارک دویدید

یکی بود یکی نبود
- به به خوشگل خانوما

به شدت سرمو بلند کردم که صدای تیک تیک گردنمو شنیدم

همون سه تا پسرا جلومون بودن البته فکر کنم چهار تا بودن اه ولس کن درست یادم نیست
بد تر از همه خلوتیه بیش از هد پارک بود و جاییم که ما نشسته بودیم مکانی پرت به حساب میومد

نگار با اخم گفت

- فرمایش...

پسر مومشکی - نمی گید شب یه وقت دو سه تا گرگ گرسنه پیداشون بشه و یه لقمتون کنن .

- برین پی کارتون ببینم معلوم نیست چند بار جلوی اینه برای گفتن این حرف تلاش کردی

با نگار از جا بلند شدیم که

مو قهوه ایه گفت - کجا به سلامتی هنوز کار داریم باهم و

اون اخریه هم با لبخند دندون نمایی گفت - اتفاقا گفتیم تنها بهمون خوش نمی گذره دوستمونو فرستادیم دنبال
دوستتون

همون خوشگله

مو مشکیه - نیما اینا همشون جیگرن

دیگه کم کم داشتیم می ترسیدم تقریبا محاصره شده بودیم اه لعنتی هیچ راهی نبود

با صدای جیغ ترانه با وحشت به اون طرف پارک نگاه کردم همون پسر بوره جلوی دهنشو گرفته بودو می کشیدش
این جا

وحشت واسه یه لحظه قالب تهی کرده بودم از ترس بدنم می لرزید هیچ کی ساعت ده شب تواین پارک لعنتی
نبود اگه هم بود همه فراری و بد تر از اینا بودن

نگارم معلوم بود ترسیده

یکی بود یکی نبود
با صدای لرزونی گفتم

-چی می خواهید عوضی ها

پسر مو قهوه ایه نزدیکم شدو با لبخند

گفت

- من که خودتو می خوام دوستام دوستاتو و بعد نفس عمیقی کشیدو گفت

۲۱۲ سلیقه ی منو می دونی عزیزم هوم

پسر ترانه رو تو بقلش گرفته بود ترانه هم با گریه تقلا می کردو نگارم

تند تند فحششون می دادو کمک می خواست پسر مو مشکیه هم نزدیکش شدو

زد تو دهن نگارو گف

- من دیوتم دختره ی...

ولی با مشتت که خورد تو دهنشو به زمین پرتش کرد لال شد با بهتو وحشت به کسی که اون پسر رو زده بود نگاه
می کردم

سیامک بود که افتاده بود رو پسر هوم می زدش با دیدن سامی که میچ پسری رو که ترانه رو گرفته بود و گرفتو
کشیدش کنار یو کوبید تو دهنش چشمام گرد شد سام و سیا از اونا درشت تر بودن ولی دو به چهار برابر نبود نگار
افتاده بود زمینو منم دویدم سمتش

یکی از پسرا سیارو از پشت کشیدو مشتت به صورتش زد که سیا چند قدم به عقب رفت و به زمین افتاد هم من هم
نگار همزمان جیغ زدیم

سامم ترانه رو یه لحظه بقل کردو تو یه حرکت گذاشتش رو زمینو یه مشت خورد ولی یکی دیگه زد همون موقع
پسر چندشه ی مو قهوه ای از پشت با لگد کوبید به کمر سامی اونو انداخت از ترس این که بلایسرشون بیاد بغض
کرده بودمو همش احساس می کردم یزداد جلومه و اوید خون الود روی زمین!!

یکی بود یکی نبود

نمی دونم کی بود که پسر مو مشکی رو از رو سیا بلند کردو محکم می زد تو دهن پسره و بعدش رفت سراغ کسی که با سامی در گیر بود سامی هم بلند شدو رفت سراغ اون یکی سیا هم با مو بوره در گیر شد اروم ترانه رو بقل کردم گوشه لبش خونی بود نگارم به درخت پشتش تکیه داده بود و با نگرانی به سیا نگاه می کرد

نمی دونم کی دستام کشیده شدو از جا بلند شدمو ترانه هم که دستش تو دستام بود پشت من کشیده میشد سام دست منو می کشیدو من دست ترانه روسیا دست نگارو و اون پسر قریبه هم اروم کنارمون راه میومد اون پسرهم رو زمین افتاده بون

پلاستیک یخو روی لبای نگار گذاشته بودم

ترانه هم با دستمال خون کنار لباسو خشک می کرد

سیا با داد گفت -هیچ معلومه ساعت دهه شب تو اون پارک داغون اونم سه تا دختر چه غلطی می کردید اگه ما نمیومدیم چی؟

سام . - اونم با این تیپو قیافه نمی تونستیت مانتو بلند تر بپوشید

و از عمد به ترانه خیره شد مانتو ترانه کوتاه ترو جیغ تر از هممون بود

ترانه با اخم گفت - چه ربطی داره ما اگه با چادرم بودیم همین اتفاق می افتاد مانتومونم خیلی هم خوبه تازه ما خودمون از خودمون می تونیم مراقبت کنیم

سام یه قدم به سمت ترانه برداشتو با پوز خند گفت

-کاملا معلومه وبه لبای ترانه اشاره کرد که ترانه هم اخم کرد

نگار - حالا که به خیر گذشته لطفا بس کنین

سیا با اخمای در هم گفت

-تو یکی ساکت با اون لباسات اگه دانیال باهامون نبود چی این طوری هم ما کتک می خوردیم هم اون لاشیا به شما دست درازی کرده بودن

یکی بود یکی نبود

برگشتم سمت پسری که انگار دوست سیا و سامان بود شاید اگه اون نمی اومدو به ما کمک نمی کرد الان همه چیز فرق داشتو الان خونه ی من نبودیم

تلفن نگار زنگ خورد و اونم بلند شد رفت تو اتاق تا جواب بده و سیا هم تا لحظه ای نگار رفت تو اتاق با اخم نگاش می کرد .

روبه همون پسره دانیال گفتم

-واقعا ممنونم نمی دونم چه طور از تون تشکر کنم

اونم لبخندی زدو گفت

-این چه حرفیه هرکس دیگه ای هم بود همین کارو می کرد تازه شما ها خواهر خوندها ی پسر دایی های منم هستید

با تعجب نگاش کردم یعنی اون پسر عمه ی سیا و سام بودا هرچند با موهای خرما ییو چشمای قهوه ایش یکم به سیاو سام شباهت داشت

سام دستشو گذاشت رو شونه ی دانیال و گفت

- ولی بازم دم مرامت گرم

همون موقع نگارم اومدو با کلافگی گفت

- به مامان گفتم یک ساعته که رسیدیم خونه یاشینو قراره منو ترانه این جا بمونیم چیزی از اتفاقاتی که افتاد نگفتم

می دونید که براش استرس و نگرانی سمه

سام - خوب کاری کردی

منم از جا بلند شدمو رو به ترانه که با اخم به سام نگاه می کرد گفتم

ترانه مامانو بابای تو ام که نیستن گفتمی برای عروسی یکی از فامیلاتون رفتن کیش تو ام این جا بمون که نگارم به عمه دروغ نگفته باشه

ترانه کلافه چنگی به موهاش زدو در حالی که پسرارو از نظر می گذروند گفت نه خونه راحت ترم خودم می رم
خوب می دونستم با وجود پسرا راحت نیست انگار سام و دانیال و سیا از نگاهای خیره ی ما به خودشون همه چیز
دستگیرشون شد که

سیا - خوب دیگه ما بریم راجب به این مسئله بعدا با هم حرف می زنیم اینو با لحن جدی گفت رفت تا کفشاشو
پپوشه

دانیال - ببخشید دیگه با اجازه

سام با لحن پر تمسخری رو به ترانه گفت

- ما می ریم شما ها هم راحت باشید

پوففف این دوتا با هم لج افتادن! لعنتیی

ترانه

- ما راحتیم شما نگران نباش

پشت سرشون با نگار رفتیم و روبه هر سه شون گفتم

-بازم ازتون ممنونم خوش حالم که با صدای جیغ ترانه پیدامون کردین

نگار - اره دستتون درد نکنه و رو به سام و سیا گفت فردا ساعت پنج پاتوق باشید . اونا هم با احم سر تکون دادنو
هرسه بایه خداحافظ از در خارج شدن درو پشت سرشون بستم و هم زمان همه با هم گفتیم

پوففففففف

ترانه - باز خوبه خریدامو کردم

با گفتن این حرف اونم این قدر با لحن جدی هم من

یکی بود یکی نبود

هم نگار زدیم زیر خنده سه تامون روی تخت من فرود اومدیمو من وسط این دو تا عجوبه بودم تختم دو نفره بود ولی کوچیکش ...

ترانه خیره به عکس بابا و مامانو یشیمو یزداد گفت

خدا رحمتشون کنه

نگار اروم گفت

زندایی زندست

ترانه - پس چرا تا به حال ندیدمش من که مامان تورو دیدم .

با صدای ارومی گفتم چون توی دیوونه خونست وبا پوز خند بهش نگاه کردم .

با چشمای گرد شده گفت

- من واقعا معذر..

- نیازی به معذرت خواهی نیست

یه روزی برات تعریف می کنم ولی امشب . نه

اونم دیگه چیزی نگفت و منم نفهمیدم کی خوابم برد

*****-اره تازه جدای از دیشب اترون ارونند باعث شد یاشین دوباره شوک عصبی بهش دست بده هرچند یشیم خوب شستش گذاشتش کنار ولی خوب حسابی اعصابمونو خراب کرد ما هم پاشدیم با ترانه .همون دوست جدیدمون رفتیم خرید که اون اتفاق افتاد اگه سیا وسامو دانیال پسر عمه ی سامو سیا نمی رسیدن الان این جا نبودیم

نگار تند تند داشت اتفاقی که تو این یه هفته افتاده بودو برای افسانه باز گو می کرد

حتی نفسم نمی گرفت بین جمله هاش ومن یه لحظه ترسیدم نکنه یه وقت خفه شه !

افسانه با بهتو چشمای گرد گفت

یکی بود یکی نبود

-ن...ه مگه میشه بعد این همه سال سرو کلش مثل جن یهو پیدا شه

بعد یهو زد پشت گردن نگارو گفت

-پس چرا دفعه قبل که اومدید چیزی نگفتید

نگار داشت گردنشو می مالیدو زیر لب فحش می داد

نی قلیونو انداختم کنار یو گفتم

شبی که اینجا اومدیم درست یک روز بعد دیدن اون عوضی بود بچه ها هم می دونستن تنها جایی که می تونه حالو هوای منو عوض کنه این جاست وقتی هم دیدن حال من این جا بهتره ترجیح دادن چیزی از اون روز نغن تا دوباره نرم تو لک

افی - حالا اون به کنار خاک تو سرا اگه تو اون پارکه بلایی سرتون می ومد چی باز خدا رو شکر این دو تا بوزینه به یه دردی خوردن و به سیاو سام که رو تخت پشت ما با کوهی نشسته بودن اشاره کرد .

نگار - تو چیکار کردی تو این چند روز

قیافه ی افسانه رفت تو همو چشماتش پر غم شد

- دو باره رفتیم پیش یک دکتر دیگه می گه هیچ راهی نداریم و نمی تونیم بچه دار شیم

اروم دستاشو گرفتمو گفتم

- امیدتونو از دست ندین علم پیشرفت کرده هزار تا راه هست تا تو بتونی یه گوگولی مگولی داشته باشی

نگار با دلسوزی گفت

- راست می گه دیوونه من دلهم روشنه می دونم که می شه

افسانه با بغض در حالی که به کوهیار که با سامو سیا می خندید نگاه می کرد گفت

- کاش همین بود.مادر شوهرمو چی کار کنم مدام تیکه می ندازه زخم زبون می زنه حتی این اخری که خونشون بودیم جلوی جمع گفت

یکی بود یکی نبود
باید به فکر یک عروس دیگه باشه

یک قطره اشک از چشماش اومدو ادامه داد

- غیره مستقیم گفت عروس می خواد اخه جز کوهیار پسر دیگه ای نداره پس واسه کی می خواد عروس بگیره؟

نگار با لحن حرصی گفت

- کوهیار چی گفت

افی - هیچی نگفت فقط اخم کرد

منم اخمام رفت تو هم با غیظ گفتم

- غلط کردن کی از تو بهتر تحصیل کرده نیستی که هستی خوشگل نیستی که هستی شغل نداری که داری

افی - مادر شوهرم از اولم بابای معلم الاهیاتمو با مامان معلممو خواهر دکترممو با شوهر خواهر مهندسمو خود وکیلمو
در هد خونوادش نمی دونست.

نگار با حرص قه قه ای زدو گفت

- مادر شوهرت خری بیش نیست گلم

افسانه با لحن جدی گفت

- اگه یه روزی از خواب پاشدید دیدید هیچ غمی ندارید هیچ قصه ای نیست که بخورید هیچ دعوایی نیست
.....روحتون شادو یادتون ...گرامی

نمی دونم چیه جملش تو این وضعیت خنده داربود که زدیم زیر خنده

اونم با لحنی که توش خنده بود گفت

کوفت

از طرفی درسته که کوهیار خانواده اصیلو پولداری داشت چندا کافه و رستورانو قهوه خونه تو جا های مختلف داشت
ولی افی هم از کوهیار کم نمی آوردو مادر کوهیارم حق توهین به یکی از بهترین دوستای منو نداشت!

یکی بود یکی نبود

- بچه ها باید برم آموزشگاه می دونید که دوهفته به خاطر مرگ مادر بزرگ رئیسش تعطیل بود

افی - حقوقش خوبه؟

-اره عالییه چون هم پیانو و هم گیتار هم باقیه تار هارو تدریس می کنم اونم یه جا و لازم نیست هی برم این ورو
اون ور کلی ارزش داره دم سیا گرم گفته بود یکی از فامیلاش اون جارو واسم جور کرده به ترانه هم گفتم از این به
بعد بیاد اون جا بهش یاد بدم این طوری بهتره

با افسانه و نگار دست دادمویه خداخداحافظی کلی گفتمو از کنار تخت سیا شون رد شدم موقع رد شدن رو به
همشون گفتم

خداحافظ همه گی

-کجا؟

برگشتم سمت سامو گفتم

-آموزشگاه

سیا- باماشین اومدی؟

-اره بای و به سمت در به راه افتادم

سوار ماشین شدمو ضبط و روشن کردم .

اهنگ سامی بیگی پخش شد

امروز به نظر روز خوبی میاد. با دیدن سورن مشکی که هم زمان با من حرکت کرد چشمامو ریز کردم نکنه داره
تعقیبم می کنه . ولی نه بابا همین مونده بیان منو تعقیب کنن بی خیال به رارندگیم ادامه دادم پامو روی گاز فشردم
همیشه تند می روندم این یکی از عادت های بدی بود که از سرم نمی افتاد....

یکی بود یکی نبود

آموزشگاه موسیقیه نوا.... چشم از اسم آموزشگاه گرفتم و وارد ساختمون شدم تند تند پله هارو طی کردم وارد اتاق فرهاد شدم و بلند سلام کردم

- فرهاد- به بین کی این جاست چه طوری

- خوبم ممنون می تونم برم سر کلاس ...

-اره برو همه اومدن

لبخندی زدمو به سمت در رفتم

که صداش و شنیدم که اروم گفت

باهات چی کار کنم

چشمام گرد شد ولی نا ایستادمو از اتاق زدم بیرون...فرهاد... نه امکان نداره درسته هم دانشگاهیم بودو رئیسم ولی... نه اصلا نمی شد اون به من هیچ وقت به چشمی دیگه نگاه نکرده . اه لعنتی اینم از روز خوبمون.

وارد کلاس شدم سر جمع هیجده نفر بودن و منم قرار بود امروز مقدماتی گیتار کار کنم با هاشون . بیشترشونو میشناختم تو کلاس سه تار دیده بودمشون

بعد سلامو احوال پرسی شروع کردم به آموزش دادن بعضی ها از خودمم بزرگ تر بودن و پسرا هم هی مسخره بازی در می آوردن و وسط حرفم هی می پرسیدن

-اسمتون چیه؟

- چند سالتونه؟

-مجردید یا متحل؟...

دیگه واقعا اعصاب برام نذاشته بودن یه وسط حرفام می پریدن یا به دخترا تیکه می نداختن یا دخترا چشم و ابرو میومدن هرچن بعضی هام با دلو جون گوش می کردنو کاری به اونا نداشتن دیگه اعصابم کامل قهوه ای شده بود

یکی بود یکی نبود

تا آخر کلاس حرص خوردمو بعدش بدون خداحافظی فقط کیف گیتارمو برداشتم و از کلاس زدم بیرون حتی بدون خداحافظی از فرهاد از آموزشگاه خارج شدم تند سوار ماشینم شدم

و راه افتادم با تعجب از ایینه بقل به به سورن مشکویی که کنار آموزشگاه پارک بود نگاه کردم چرا دنبال من میاد بدون ضایع بازی رفتم لاین سمت راستو از ۲۰۶ سبقت گرفتمو در کمال حیرت اونم سبقت گرفت و دوباره اومد پشت من

پوز خندی زدمو گفتم

- هه منو نشناختی جوجه من دست پرورده ی سیا و سامم به رعدو برقی که اسمون سیاهو روشن می کرد خیره شدمو تو یک حرکت

از وانت روبه روم سبقت گرفتمو تو یک حرکت سریع ترمز زدم که سورنه از م رد کرد لبخندی زدمو دیدم که اونم سرعتشو کم کرد و انگار دنبال من می گشت لبخندم بیشتر شدو یه بوق زدم که دیدم طرف از ایینه بقلش بهم خیره شدو دستامو اوردم بیرونو انگشت وسطمو بهش نشون دادمو دنده عقب گرفتمو یه چرخش نیم دایره ای رفتمو بر خلاف جهتش گازشو گرفتم و بلند زدم زیر خنده نمی دونم کی بود ولی خوب حالشو گرفتم

عمه - بی جا می کنی می دونی این چندمین خاستگارتی باید بزاری بیان

نگار - ولی مامان من نمی خ..

عمه یعنی چی نمی خوای بابا منم ارزو دارم مادرم دوست دارم تا زنده ام بفرستمون خونه ی بخت دوست دارم با لباس عروس ببینمتون

- عمه جون شما حق داری ولی من هنوز بیست و دو سالمه حالا نگار و بگین یه چیزی..

نگار با حرص بهم نگاه کردو گفت

- بلاخره که تنها می شیم عزیزم

-سام قه قه ای زدو گفت

یکی بود یکی نبود

- نگار دیوونه گی نکن این پسره موکلم خیلی مغز خر خورده که همچین پیشنهادی بهت داده اینو قبول نکنی
باور کن ترشیدی

سیا با اخم و تشر رو به سام گفت

- چی می گی تو وقتی دوست نداره یعنی نداره دیگه

بعد رو به عمه گفت

- ببینین مامان شما حاضری به خاطر دیدن دخترت تو لباس عروس بدبختش کنی

عمه بیچاره ساکت شدو با مظلومیت به نگار چشم دوخت

نمی دونم یهو چی شد که نگار با خباصت تمام رو به سیا گفت

-نه حالا که بیشتر فکر می کنم علی پسر بدی نیست باشه مامان زنگ بزن بگو قبول کردمو پنج شنبه بیان برای
خاستگاری

سیا با یه جهش خیز برداشت سمت نگارو هولش داد روی مبل و گفت

- تو غلت می کنی بیشتر فکر کنی راجب به اون پسره ی عوضی

چشمای هممون شده بود اندازه توپ پینگ پنگ دیگه داشت همه ی سوالام راجب به رفتارای جدید سیا بر طرف
می شد

وقتی به خودم اومدم که سیا از خونه رفته بود سامی با لکنت گفت

یکی بود یکی نبود

م م ن برررم دنبالش وقتی اعصابیه تند میرونه فعلا و به دنبال این حرفش از خونه خارج شد همه با چشمای گرد به هم نگاه می کردیم باورش برامون سخت بود چه طور امکان داره .. مگه میشه سیا ی شیطان و خنده رو این طوری از این رو به اون رو شه عمه با تعجب گفت

- این چش بود؟ .

بی توجه بهشون تند تند در حالی که پالتوی توسی مو از جا لباسی بر می داشتم گفتم

- عمه من رفتم و به تندی بدون توجه به صدا کردناشون دویدم سمت ماشین سیا و سام که داشت حرکت می کرد

تو یک حرکت در و باز کردم و پریدم رو صندلی عقب و گفتم

- سیا باید با هم حرف بزنیم

اول یکم با تعجب نگام کردن ولی بعدش راه افتادن.

با اخم رو به سیا که برگشته بود سمتم گفتم

ببین سیامک ... می دونستم می دونه وقتی اسمشو کامل می گم یعنی جدیم

- بگو داری چه غلطی می کنی

سامان با نگرانی در حال رانندگی از ایینه به ما نگاه می کرد

- سیا - منظورت چیه؟

بی توجه به ماشین که هنوز کامل نگه نداشته بود پیاده شدم

-سام- دیوونه

رفتم در سمت سیا رو باز کردم و گفتم

- بیا بیرون باید به سوالات جواب بدی

اونم همراه با سامان پیاده شد

یکی بود یکی نبود
به اطراف نگاهی انداختم اومده بودیم مخفی گاهمون .

- ببین سیا داداشمی دوستمی پشتمی قبول ولی بهت اجازه نمی دم وقتی هنوز نفهیدی حسست چیه با نگار بازی کنی

سیا با اخمای تو هم یه قدم بهم نزدیک شدو گفت

- منظورت از این حرفا چیه یاشین .

- ببین نگارو داداش من ده سال پیش نشون کرده ی هم بودن نگار هنوزم داداشم و دوست داره ولی این دلیل همیشه که یکی دیگه رو نتونه بیشتر از داداشم دوست داشته باشه شاید حتی بیشتر از داداشم عاشق کسی شه ولی اون یه نفر تو نیستی .

یهو داد زد

- چرا لعنتی مگه من تا حالا بهش گفتم ابجی مگه من تا حالا بهش گفتم خواهرم اصلا کی دیدی با شنیدن لفظ داداش از زبونش لبخند بزوم

منم داد زدم

- د اگه دوشش داشتی باس بهش می گفتمی چرا لال مونی گرفتی که به عنوان داداشش دوست داشته باشه

- چون نمی تونستم . نمی تونستم با بزرگ ترین نه زندگیم روبه رو بشم . چون می دونستم نتونسته کسی رو بیشتر از یزداد دوست داشته باشه

صداش پرشد از بغض

- باور کن نمی تونم به عمت بگم منی و که یه عمر پسر منی خوندی تو دلم خیانت کردم و عاشق دخترت و کسی که فکر می کردی مثل خواهرمه شدم . یاشین من واقعا دوشش داشتم اما اون نداره اون منو فقط داداشش می دونه سامان از همه چیز خبر داشت از چهار سال پیش خبر داره ولی دیگه نمی تونم صبر کنم من لعنتی دوشش دارم و نمی تونم از فکرم بندازمش بیرون می دونم اگه بفهمه دوشش دارم دیوونه میشه و هیچ وقت نمی بخشم واسه همینم بهش نمی گم هیچ وقت .

یکی بود یکی نبود

من خشکم زده بودو حتی قدرت تکلمم نداشتم نمی تونستم اون زبون لعنتیم و تکون بدم و بگم سیا خفه شو و پیششتنو نگاه کن

۱- م مکان نداره

حرفای سیا رو شنیده بود

- سیا و سامان با چشمای گرد برگشتن سمت نگاری که از اول

اون جا وایستاده بود و تو دستش سوییچ ماشین من با همون عروسک کوچولوی اسمرفی ش که بهش وصل کرده بودم بود و سوییچ از دستش افتاده بود و توی چشماش اشک جمع شده بود عرق سردی رو روی تیره کمرم حس کردم سیا که رنگش به کبودی می زد سامانم که رنگش پریده بود سیا با صدای لرزونی گفت.

- ب برات توضیح می دم ولی نگار دیگه گوش نمی کرد و فقط می دوید منم به اون پاهای بی حس لعنتیم تکونی دادم و سوییچ و از زمین کند زدمو شروع کردم به دویدن

سام و سیا هم دنبالش می دویدن سرعتم و بیشتر کردم اصلا دوست نداشتم ذهنیتش از سیا خراب شه . . سیا بلند بلند نگار و صدا می کرد لعنتی نگار دونه بودو دوی ۱۰۰ متر کار همیشگیش بود تازه الانم به خاطر اعصابانیت و ناراحتی سرعتشو هر لحظه بیشتر می کرد دیگه گریم در اومده بود هیچ وقت نمی تونم بین سیا و نگار یک نفر و انتخاب کنم .

بلاخره سیا موفق شدو از پشت سر کمر نگارو گرفت و به سمت خودش برش گردوند

- نگار با جیغ گفت

- ولم کن . نمی خوام ببینمت

سیا هم داد زد

- تا وقتی که بخوام باید به حرفام گوش بدی

نگار- ولم کن نمی خوام به مزخرفات گوش بدم چه طور تونستی این همه سال ساکت باشی و هم خودت و عذاب بدی هم منو

یکی بود یکی نبود

هم من لال شده بودم هم سام و هم سیا این الان چی گفت ..

نگار- تو حتی می خواستی این موضوع و در حالی که حقم بود بدونم ازم پنهون کنی

با گریه گفت

- من یزدادو دوست داشتم دوست دارم و دوست خواهم داشت

.....

ولی تو رو دوست ندارم

دل من به جای سیا شکست دوست نداشتم این طوری بشه دوست نداشتم دل داداشم بشکنه یزداد دیگه نبود و می دونم که الانم از همون دنیا دوست داره نگار خوش بخت باشه ولی تنها کسی که می تونه نگارو خوش بخت کنه سیاست

نگار با بغض در حالی که سعی می کرد به چشمای غمگین سیا نگاه نکنه گفت

- من تورو دوست ندارم سیا

....ع*ا*ش*ق*ت*م*...

احساس کردم که یه عالمه جریان برق از زیر پوستم گذشت احساسم نمی دونم دقیقا چی بود . شاید شادی . تعجب . خالی بودن جای داداشم . با عشقی که به سیا و نگار داشتم همه و همه با هم یهو به دلم سرازیر شد ولی بیشتر از همه خوش حال بودم خوش حال برای نگار که تو این ده سال هم پای من سختی کشیده بود خوش حال بودم برای برادری که می دونستم از اون دنیا خیالش از بابت نگار راحت شده خوش حال بودم برای داداشی که تو این دنیا داشتم چون به عشقش رسیده بود

سیا تو یه لحظه قیافش از یه پسر بیچاره ی بدبخت مظلوم شکست خورده به خری که بهش تینتاب دادن تبدیل شد

نگار از خجالت قرمز شده بود

منو سام که اصلا نمی تونستیم حرف بزنیم

سیا با عشق به نگار نگاه کردو گفت

یکی بود یکی نبود

خیلی دوست دارم

و خواست یه قدم به سمت نگار برداره که نگار یه قدم عقب اومد و گفت

- جلو نیا من تا سه ماه وقت لازم دارم تو ام تا اون موقع مثل قدیم با من رفتار می کنی

- سیا- من نمی ت...

-نگار با حرص گفت

- اتفاقا تو این کار خبره ای باید بتونی یا سه ماه دندون رو جیگر می زاری یا الان جوابت منفییه

سام- سیا کی ازت خواستگاری کرد که تو جواب می دی

-یه لحظه هممون رفتیم تو فکر واقعا یادم نیامد سیا از نگار خاستگاری کرده باشه بعد هممون به نگار که از حرص

قرمز بود نگاه کردیم

زدیم زیر خنده نگارم حرص می خورد

-سیا - راست میگه من کی ازت خواستگاری کردم نکنه تو می خوای غیر مستقیم ازم خواستگاری کنی ولی بگم من

قصد ازدواج ندارم .

- نگار با حص گفت

- سیا باز خل شدی

سیا هم با عشق به نگار نگاه کردو یه قدم بهش نزدیک شدو اروم گفت

-مگه خودت نگفتی تا سه ماه مثل قبل باشم.

بعد با لبخند رو به هممون گفت

بایه شام چه طورین

یکی بود یکی نبود

به نگار چشم قره ای رفتم و گفتم منو نگار با ماشین من میایم و بدون توجه به صورت اویزون سیا و نگار به سمت ماشینم که نگار آورده بودش به راه افتادم همه می دونستیم که کدوم رستوران بریم رفتم در ماشینو باز کردم نشستم بعد چند دقیقه نگارم کنارم نشست و درو بست زیر چشمی به صورت رنگ پریده و پر استرسش نگاه کردم

قیافه ی سیاهم که داشت سوار ماشینش می شد پر استرس بود شاید می ترسیدن من باهاشون مخالف باشم

- با تموم قدرتم بعد از دور شدن ماشین سیا و سام داد زدم

- چه طور تونستی ...

چه طور تونستی این کارو با من بکنی بعد از کلی تلاش قطره ای اشک از چشمام چکیدو

روبه چهره ی رنگ پریدو چشمای گریون نگار گفتم

- چرا باهام این کارو کردین چرا بهم نگفتین تو چه طور دلت اومد. بهم هیچی نگی

.....حالا تو سه ماه چه طور برم لباس بخرم واسه عروسیت

یعنی کاش اون لحظه قیافه ی نگارو میدید همه ی صورتش غرق در اشک بودو چشماش گرد شده بودو رنگش کم کم از بی رنگی به قرمز تبدیل می شد

تو یه لحظه ابتدا مشتت به دلم سپس سیلی تو گوشم و بعد از ان لنگ کفشی به مخم بر خورد کرد تا بفهمم چی شده دادی بر سرم نازل شد

-خاک توسرت قبض روحم کردی دختره ی مریض خل وضع

یه چند لحظه به هم نگاه کردیم و بعدش زدیم زیر خنده

بلا خره رفتیم رستوران همیشگی و بعد کلی شوخی و خنده و بیان این که اون لحظه که نگارو دیدیم چه حسی داشتیم و خوردن شام برگشتیم خونه البته سیا و سام که رفتن خونه ی خودشون تو زعفرانیه و منو نگارم برای بر طرف کردن نگرانی های عمه رفتم شب اون جا منم شب و اون جا خوابیدم هرچند شب نبود منو نگار اذون صبح بعد کلی ور ور خوابمون برد و اونم داشت از این می گفت که چه طور پار سال که سیا با دوست دخترش اومده بود کافه ی افسانشون فهمیده به سیا احساس داره ولی خدایی چه قدر اینا احمق بودن که فکر می کردن که با بی محلی و

یکی بود یکی نبود

عوض کردن دوست دخترای رنگارنگ می تونن احساسات خودشون و از هم پنهون کنن ادم خوبه مثل من که نه
کسیو دوست دارم نه عاشق کسی ام والا ادم باس سینگل باشه .

ترانه - بخشید میشه بیاید ببینید درست می زدم

به قیافش که سعی می کرد جدی باشه خیره شدمو لبخندی زدم

و رفتم جلوشو مثل همیشه ایراد همیشگیشو به یاد اوری کردم

که باز چهرش رفت توهم و زیر لب گفت

- بگو نونت کم بود ابت کم بود ویالونت چی بود دیگه

ریز خندیدم

رفتم سمت یکی از شاگردا و گفتم

- افرین عالییه

بعد کلاس به همراه ترانه راهیه کافیشاپ شدیم

- ترانه - امروز بالاخره بعد دو ماه سوار ماشینم شدم

با تعجب گفتم

- کار تعمیرش تموم شد

- ترانه - اره شده مثل سابق همون عروسکی که بود

لبخندی زدم و گفتم

- به سلامتی بدون ماشین خیلی سخته راستی ماشینت چی بود

- ترانه - پرا دو

یکی بود یکی نبود
اخمام رفت تو هم و گفتم

- نمی دونم چرا سام این قدر دیر کرده قرار بود امروز بیاد دنبالم ماشین امروز روشن نمی شد بهش گفتم بیاد روبه
روی آموزشگاه همون جایی که همیشه خالیه پارک کنه چند تا بوق بزنه تا برم ولی هنوز نیومده

-ترانه -اره کافیشاپم که بقل آموزشگاه پس یعنی اگه میومد تا حالا فهمیده بودیم اصلا خودم میرسونمت

- نه نمی دونستم تو ماشین آوردی در ضمن سامی ادم وقت شناسو منظمیه درست بر خلاف سیا گوشیمم خاموش
شده

ترانه با حرص گفت

- مگه این که تو از اون خدای خود شیفتگی تعریف کنی

معلوم بود هنوزم با سام لجه

-ترانه گوشیتو بده به سام زنگ بزنم نگران شدم

با کمی مکس گوشی شو در آورد و داد بهم موهای لخت اعصاب خورد کنم و دادم پشت گوشم و شماره ی سامی رو
گرفتم

بعد سه تا بوق صدای کلافش تو گوشی پیچید

-بله

-الو سام تو کجایی

-سام-تویی یاشین من الان روبه روی آموزشگاهم هرچی گشتم پیدات نکردم رفتم داخل نبودى ماشینم به خاطر
یک احمق روانی خیلی دور پارک کردم

الان کجایی

-من تو کافی بقل آموزشگاهم گوشیم خاموش شده بود بیا این جا که از این جا بریم

-یه الان میامی گفت و قطع کرد

یکی بود یکی نبود

پوفی کشیدمو روبه ترانه که همه ی حرفای سیا رو شنیده بود گفتم

- انگار یکی جای همیشگی رو که همش خالیه با ماشین اشغال کرده

همون موقع سام با یه تیشرت جذب سفید و وشلوار سفید و کت اسپرت سفید وارد شد.

با لبخند براش دست تکون دادم اونم اول با لبخند به من و بعد با اخم ترانه نگاه کرد اومد و صندلی و بیرون کشید و

بعد از سلام نشست

-چی شد جا پارک پیدا کردی

- سام -اره با هزار بدبختی

باشین طرف سرشو مٹ بزغاله انداخته پایین و همین طوری چپکی پارک کرده می گم چپ پارک کرده نکه الکی بگم

ها واقعا ماشینو جوری پارک کرده بود که دو تا قسمت خالیه کنارش که هر کدوم یه ۲۰۶ و جا می داد پر کرده بود .

ترانه با اخم گفت

- از این ادما زیاد پیدا میشن

-سام

-اره منم شماره پلاکش و حفظ کردم بعدا حسابش و می رسم

معلوم بود از رنگ قرمز ماشینو اون قلبی که پشت شیشه ی ماشین بود مال یه دختر دست و پا چلفتیه

یه لحظه چشمای ترانه گرد شدو با لکنت رو به سام گفت

-ماشینش چی بود

-سام -پرادو

یهو ترانه داد زد

- هوی اولاً بزغاله و دستو پا چلفتی خودتی دوما به من چه ماشین تو غوله جا نمی شده خوب کلاسم داشت دیر

میشد

یکی بود یکی نبود

-چشمای منو سام قد یه توپ پینگ پونگ شده بود

یهو سامم از جا بلند شدو بلند گفت

-اون ماشین بی ریخت مال تو بود اره ه ه ه

خوب رارنده گی بلد نیستی چرا الکی مردمو اذیت می کنی

- ترانه - کی..من رارندگی بلد نیستم برو عمو خدا روزی تو جای دیگه حواله کنه دیگ به دیگ میگ.....

-سام-ته دیگ

ترانه - می خواستم یه چیز دیگه بگم دیگ به دیگ میگه مایگروفر

-سام- برو کوچولو باد بیاد

-ترانه من کوچولو ام. کجای من کوچولهی بابا بزرگ

-سام- اخ راست میگی از شاسی بلندیت معلومه چه قدر بزرگی وبه پشت ترانه اشاره کرد

چشمای من کم مونده بود بیفته تو فنجون قهوم

ترانه هم با حرص کیفشو از روی میز برداشتو محکم کوبید به سام و از بقلش رد شد و بلند گفت پسره ی بی فرهنگ

و از کافه خارج شد

-همه ی کسای که تو کافه بودن با چشمای ریز شده نگامون می کردن اخمای سامم تو هم رفته بود رو به سام گفتم

-وای از دست تو چرا این قدر به هم می پرین شما دوتا اه و دوییدم سمت در و خارج شدم از دور ترانه رو با اون

مانتوی ارتشیه توسی شناختم

بلند گفتم

-ترانه

-اونم برگشت سمتم و گفت

یکی بود یکی نبود

-زهر مار خندمو کنترل کردم و رفتم جلوشو گفتم

باس بهت بگم از این به بعد میگ میگ چه سرعتی داری

با اخم گفتم

-سعی نکن از یادم ببری که تا چند لحظه ی پیش اون برادر خونده ی عزیزت جلوی جمعیت چی بهم گفتم

-خیله خوب درست اون حرف بدی زد ولی تو هم زدی نا کارش کردی. از من که ناراحت نیستی .

-ترانه-معلومه که نه اخه تو چه ربطی به اون پسره ی نکبت داری نگار چه طور می خواد همچین برادر شوهری رو تحمل کنه .

اصلا بیخیال من باید برم کاری نداری

-نه

-ترانه-فعلا

براش سری تکون دادم و به سمت سامان که با اخم از دور به منو ترانه نگاه می کرد رفتم . ****

بازم همون سورن مشکی امروز از جلوی خونه افتاد دنبالم کلا ادم نترسو کنجکاوی ام و الانم علاوه بر اینا عصبی هم هستم پیچیدم تویک کوچه ی بنبستو با سرعت پیچیدم و جلوش ترمز زدم .

دیگه از هد گذشته بود تا الان که سر خاک یشیم و یزدادو بابا بودم دنبالم بود

از ماشین پیاده شدم و قفل فرمون رو هم برداشتم شیشه های ماشینش دودی بود

کلا تو این مواقع اخلاقم سگ بود

رفتم سمت ماشین و سعی کردم درشو باز کنم ولی باز نمی شد قفلش کرده بود

قفل فرمون و بردم بالا و مستقیم کوبیدم سمت کمک رارنده شیشه ها با صدای بدی شکستن .

. و قیافه ی پر بهت یک مرد دیده شد سنش که بالا بود . هه این دیگه کیه

یکی بود یکی نبود
مرده پر بهت درو باز کردو پیاده شد

با حرص گفت

-چی کار کردی خانوم

-حقت بود چرا چهار روزه تعقیبم می کنی مثل سایه دنبالمی . چرا افتادی دنبالم . کی فرستادت میگی یا بزخم همین
جالت و پارت کنم من کمر بند مشکی دارم ها کاری نکن زنگ بزخم ۱۱۰ یا میگی ی چرا دنبالمی یا کاری می کنم
روزی صد بار بگی غلط کردم

مرد بیچاره موش شده بودو با چشمای گرد شده نگام می کرد سنش به پنجاه سال می خورد و کت و شلواری بود
مرد-خ خ خ خانم به خدا من هیچ کارم من و چه به اینکارا من یه رارنده ی سادم .

-خوب باشه تو هیچ کاره ای کی دستور داده بهت

ساکت فقط کلافه نگام می کرد

گوشیم و از تو جیبم در اوردم و گفتم نمی گی اره..باشه خود دانی

-الو .زود همه ی بچه هارو جمع کن بفرست به این ادرسی که می گم بگو حتما حسن چاقو کشم بیادا بهش نیاز دارم.
وگوشی و گذاشتم تو جیبم

همون اول فهمیدم مرده ترسو تر از اینیه که بیفته دنبال یک نفر باید می فهمیدم که رئیسش کیه واسه این کار
نقشم بازی میکردم.

مرده رنگ از روش پریده بود و یکم لهجه ی اصفهانی داشت

- خانوم به خدا من بی تقصیرم .تو رو خدا زنگ بزنی بگید نیان من زنو بچه دارم به خدا آقای اروندم قصد بد....

یهو چشمش گرد شد انگار از دهنش پریده بود و نمی خواست فامیل رئیسش و بگه فامیل ارونند مثل پتک فرود
اومد رو سرم چرا حالا که همه چیز گذشته بی خیالم نمی شن حتما باید تلافی کاری که باهامون کرده بودن و
سرشون خالی می کردم تا دست از سرم بردارن همه ی بدنم از اعصابنیت داغ شده بود اگه اون عوضی جلوم بود بی

یکی بود یکی نبود

شک ریز ریزش می کردم نا خونام و اون قدر کف دستم فرو کرده بودم که می سوخت می دونستم کجا پیداش کنم به احتمال زیاد تو همون شرکت بابای ترانه بود خون جلوی چشمم و گرفته بود

رفتم سمت مرده که سعی می کرد حرفی که زده رو ماست مالیکنه داد زدم

-گوشیت و بده

با چشمای گرد گفت

-برای چی خانوم

-نمی دی .باشه وقتی زنگ زدم به پلیس معلوم میشه تا گوشیم و در اوردم زود گفت

-باشه باشه فقط زنگ نزنید و دست کرد تو جیبش و گوشی ه نوکیایی برداشت گوشیشو ازش گرفتم و سوار ماشین شدم نمی خواستم زنگ بزنه به رئیسش و خبر بده با سرعت از مقابل اون که مدام با التماس صدام می کرد گذشتم راستش دلم براش سوخت معلومه که این وسط هیچ نقشی نداره ولی مجبور بودم برای کشیدن حرف از زیر زبونش و گرفتن گوشیش باهاش این طوری حرف بزنم.

بلند بلند با خودم حرف می زدم معمولاً وقتی عصبی هستم این طوری ام

-می دونم باهات چیکار کنم مرتیکه ی عوضی فکر کردی مثل ده ساله پیش یه پیپه ی عاشقم . صبر کن دارم برات برای من به پا می زاری با سرعت ۱۱۰ تا می روندم دیگه ماشین داشت پرواز می کرد اینم به خاطر پراید بودنش بود. جلوی شرکت ترمز زدم و از ماشین پیاده شدم و به سمت شرکت تقریباً دویدم می دونستم قیافم حسابی برزخیه که هر کس از بقلم رد می شد کمی با مکس نگاهم می کرد سوار اسانسور شدم و از اینه به قیافه ی در همم نگاه کردم تا ایستادن اسانسور حرص خوردم تا از اسانسور اومدم بیرون رو به همون منشیه گفتم

-اتاق آقای اروند کجاست

با ابروهای در هم نگام کرد انگار رفتارم زیاد به مذاقش خوش نیومد که با حرص گفت

وقت قبلی دارید

-ببخشید نیومدم مطب دکتر که وقت داشته باشه یا نداشته باشه بگو دفتر خراب شدش کدوم گوریه

یکی بود یکی نبود
دختره با چشمای گرد نگام می کرد

-داد زدم میگی یا نه...

-دختره هم صداش و بلند کرد

-خانوم این چه طرز برخوردی ایشونم یه جلسه ی مهم دارن بی توجه بهش رفتم طرف در هایی که بود یکی و می
دونستم مال بابای ترانست می موند سه تای دیگه

-منشیه هی جیغ جیغ می کرد که بدون وقت قبلی نمی تونم برم تو اتاقش و می خواست جلوم و بگیره در اولین
اتاق و بدون توجه به دختره باز کردم که دیدم یه پسر نشسته رو صندلی پاهاشم انداخته رومیز و با تلفن صحبت
می کنه به نظرم چهرش آشنا بود ولی بی توجه به اون رفتم سراغ در بعدی دیدم منشیه رفت تلفن و برداشت و در
خواست کرد یکی بیاد منو بیرون کنه در بعدی رو هم باز کردم که یک مرد میان سالو دیدم که داشت بایه مرده
دیگه حرف می زد با دیدن من با اخم گفت

-این جا چه خبره بازم اهمیت ندادم و رفتم سراغ در بعدی در بعدی رو هم با شتاب باز کردم و با دیدنش میون اون
سه تا مرد که داشتن باهاش حرف می زدن لبخند حرصی زدم و وارد اتاق شدم هر چهار نفر با چشمای گرد نگام می
کردن ولی اون زود تر به خودش اومدو با اخم گفت

-چه خبره؟

منم مثل خودش با اخم و لحن جدی گفتم

-اتفاقا منم این جام تا بفهمم چه خبره؟

همون موقع منشیه با دوتا مرد قد بلند که فکر کنم نگبان بودن اومد تو گفت

-ببخشید آقای اروند هرچی بهشون گفتم جلسه دارید گوش ندادن الان می ندازیمش بیرون

تا اون دوتا نره قول بهم نزدیک شدن داد زدم

-هوشه کج...! من تا تکلیفم و با این و به اترون اشاره کردم. مشخص نشه هیچ جا نمی رم

همه با تعجب نگام می کردن اترون با اخم رو به اون مردایی که تو اتاقش بودن گفت

یکی بود یکی نبود

-من بعدا با شما صحبت می کنم و رو به منشیه گفت

-خانوم با قری شما هم لطف کن و با نگهبانا برو و نزدیکم شدو بازومو گرفت و کشون کشون منو برد سمت یکی از درای واقع در راهرو در حالی که تقلا می کردم داد زدم

-ولم کن روانی . ای ای دستم ولم کن

تقریبا پرتم کرد تو اتاقو درم پشت سرش بست قیافش حتی از منم برزخی تر بود با یه دستش کرواتشو شول کرد و دکمه ی اول و دوم پیراهنشو باز کرد . گفت

-هیچ معلوم هست داری چه غاطی می کنی

با حرص گفتم

- من چه غلطی می کنم یا تو. واس چی واسم به پا گذاشتی

یه قدم بهش نزدیک شدم

-واس چی دست از سرم بر نمی داری . واس چی هی سرو کلت پیدا میشه

اونم یه قدم بهم نزدیک شد حرم نفساش می خورد به صورتم و این عصبی ترم می کرد

اترون -چون دلم می خواد. چون دوست دارم مٹ سایه دنبالت باشم

از این به بعد همیشه همینه هر جا نگاه کنی منو میبینی .

یعنی تقریبا لال شده بودم پسره ی جلوی چشمای خودم به خودم میگه دوست دارم دنبالت باشم

-یعنی چی . یعنی چی که دنبالم باشی مگه مملکت قانون نداره اصلا دلیلت چیه

اترون لبخند حرص دراری زدو گفت

-برای رضایت

چشمام از این گرد تر نمی شد

یکی بود یکی نبود

-چی میگی واسه خودت. کدوم رضایت

-اترون - سادست . داداش من در اون دنیا در آرامش نیستو مادرم تو این دنیا عذاب وجدان داره

زدم زیر خنده بلند بلند می خندیدم و اونم خیره خیره با اخم نگام می کرد

-داری باهام شوخی می کنی مگه نه

یهو خندم قطع شدو گفتم

-منو چی فرزند کردی یه دختر بچه ی دوازده ساله ی مهربون عاشق یا یه احمق خنگ

تو چی از من می دونی هان بگو بگو شغلم چیه

-اترون - تدریس موسیقی

-دنه د نشد اشتب گفتمی با چه شغلایی به این شغل رسیدم

-ظرف شور . طی کش . کلفت . اشپز . فروشنده . گارسون . . فال گیر . من همه ی اینا بودم من از سیزده سالگی همه ی

اینجا بودم واسه هرچیزی که تنمه هرچیزی که می خورم هرچیزی که دارم زحمت کشیدم بدون مادر بدون پدر بدون

خواهر و برادر بودن کسایی که کمک کنن بهم ولی من همیشه رو پای خودم بودم

حالا هم اون قدر از تو و پدرتو مادرتو کل اجدادت تا یک قرن متنفر هستم که نتونم جمله ی بخشش و به زبون بیارم

اون موقع که باید می بخشیدید نبخشیدید و ما رو نا بود کردید حالا به فکر بخشش افتادید

خیره و با اخم نگام می کرد از کنارش رد شدمو درو باز کردم هنوز یه قدم بر نداشته بودم که صداش و شنیدم

-نمی تونی ازم فرار کنی کاری می کنم که همه ی اجدادم و کمتر از سه ماه ببخشی .

-به من می گن رعدو برق نمی تونی نفرت ده ساله ی منو تو سه ماه پاک کنی

-اترون - به منم میگن نگهبان آتش نفرتتو از بین می برم پوز خندی با صدای بلندی زدم و از اتاق خارج شدم منشیه

چپ چپ نگام می کرد

به اونم پوز خندی زدم و سوار اسانسور شدم .****

-هیس نگار الان عمه صدامون و می شنوه

-نگار- چه طور ساکت باشم چرا راجب به این موضوع بهم چیزی نگفتی این پسر پرویی رو به هد اعلا رسونده ولی واقعا چهرش فرق کرده اون موقع ها لاغرو دراز و خوشگل با موهای بلند بود الان موهاش کوتاهه هیکل شده تیپش فرق کرده برای همین نشناختمش ولی هرچه قدر فکر می کنم می بینم این پسر یه تختش کمه حتی دلم نمی خواد راجب بهش فکر کنم من جات بودم یکی می زدم تو گوشش تا حالش جا بیاد

-ترانه- میشه به منم بگید راجب به کی حرف می زنید

-چیز مهمی نیست هر وقت قول خونی دادی که در هیچ شرایتی از منو سام و سیا و نگار فاصله نگیری بهت همه چیزو می گم متفکر سری تکون داد و گفت

-باشه من با شما ها که جورم سیا هم پسر خوبیه فقط سامان رو مخه که باید یکم بهم فرصت بدید منو نگار سری تکون دادیم که ترانه یهو با اشتیاق گفت سالگرد ازدواج مامانم و بابام پنجشنبه ی همین هفتست و شما ها هم همه دعوتین تازه چون بهترین اتفاق زندگی مامانم اشنایی با بابام تو یک مهمونی بالماسکه بوده می خوام برای سوپرایز شدنش مهمونی رو بالماسکه برگزار کنم

-ولی من شاید نتونم پیام می دونی حدودا یک سالو خورده ایه که دیگه مهمونی نرفتم

-ترانه- تو غلط می کنی درسته مهمونیش مذکرو مونث قاطی ان ولی از اون جور مهمونی ها نیست تازه اگه تو نباشی استرس می گیرم نمی تونم خوب اجرا کنم تازه بعد با نگاه شیطونی بهم نگاه کردو گفت

-فکر کردی نمی دونم صدات چه قدر قشنگه تازه باید یه دهن واسه مامانم بخونی

-نگار- راست میگه من بهش گفتم

بالشت رو تختو پرت کردم سمتش و گفتم

-تو بی جا کردی من کی جلوی جمعیت اهنگ خوندم که این دومیش باشه شاید پیام تا ببینم چه طوری می زنی ولی معذرت خوندن بی خوندن

-ترانه با حرص گفت خواهیم دید

یکی بود یکی نبود

-برو بابا.

نگار - حالا بی خیال من هیچی لباس ندارم

-خوب منم ندارم

ترانه - من خودمم هنوز نخیریدم می دونید که سه ماه پیش یه تصادف بد داشتم قبلشم که دو ساله به خاطر سرطان مامان اون قدر وضعیتمون بد بود که به فکر لباس و مهمونی نباشیم حالا هم که مامان خدارو شکر خوب شده برای از بین بردن تموم اون ناراحتی ها می خوام این جشنو برگزار کنم

-امروز سه شنبست پس باید امروز بریم چون ممکنه گیرمون نیاد

-نگار - اره حق با یاشین امروز عالیه

شما ها که لباس تنتونه من برم آماده شم هر دو سر تکون دادن فندق و و گذاشتم تو بقل ترانه و در کمدم و باز کردم یک پالتوی شکلاتی که سامان از دبی برام آورده بودو با یک شلوار چرم تنگ قهوه ای سوخته تن کردم

موهامو با اتو مو لخت لخت کردم و باز گذاشتم و شال نخودی قهوه ایم و هم سر کردم اون دوتا هم هی مسخره بازی در می آوردن می گفتن

-خوبه بابا خوشگل شدی .

-چه قدر پسر می کشی یکم ادم باش دلشون و نشکن

-ما با تو نمیایم هیچکی به ما نگاه نمی کنه

جالب این جا بود به حرفای چرت و پرت خودشون هی می خندیدن

یک خط چشم ظریف کشیدم و پوستمو یکم برنزه کردم که رنگ چشمام خیلی بد می زد تو زوق یعنی شاید اولین چیزی که تو کل هیکللم در معرض دید قرار داشت چشمام بود هیچ وقت نفهمیدم رنگ اصلیه چشمام چیه...

توش خاکستری و ابی و مشکی داشت که گاهی به نقره ای می خورد گاهی توسی گاهی ابی یا ابیه خیلی تیره ی مایل به سورمه ای ولی بیشتر مواقع میشه گفت ابیه چون موقع عمل چشمام دکترم بهم گفت رنگ چشمام ابیه و

یکی بود یکی نبود

چون رگه های مشکی داره خطای دید داره و فکر می کنی خاکستریه! هنوزم سر حرفم هستم وو می گم زیبایی ان چنانی ندارم ولی همه بهم می گن.....

-ترانه- وای یاشین خیلی جذاب شدی

ریز خندیدم و گفتم

-مرسی

یک برق لب ماتم زدمو کارمو به اتمام رسوندم

-خب کار من تموم شد اگه حاضرید بریم

اوناهم بدون هیچ حرفی از اتاق خارج شدن

-نگار- یاشین فندق و نمیاری مگه

-نه پیش عمه باشه

عمه- کی پیش من باشه

برگشتم سمت عمه که تو دستش ملاقه بود و داشت اشپزی می کرد

-عمه جونى شما باید مراقب فندق باشی باور کنید اذیت نمی کنه من همیشه خونه تنها می زارمش حالا که شما این

جایی مراقبش باش

-عمه- باشه ولی کجا همتون خوشگل کردید

-نگار- ا..مامان دروغ نگید چرا جمع می بندید منو ترانه که خوشگل نکردیم برادر زاده ی عزیزت می خواد دل و

دین ببره

عمه زد پشت دستش و گفت

-دختر چند بار بگم این جووری حرف نزن نگفتید کجا

یکی بود یکی نبود

-ترانه- خاله جون راستش پنجشنبه سال گرد ازدواج بابا و مامان منه همه ی شما دعوتید حالا هم داریم میریم لباس بخریم

-عمه- به سلامتی ایشالا برید خدا پشتو پناهتون بعد اومد روبه رومونو شروع کرد به دعا خوندنو فوت کردن رو ما بازم از همون ورد ها می خو... با یاد اوری مامان بغض تو گلوم نشست ولی سعی کردم ذهنم و منحرف کنم بعد از کلی قول دادن به عمه که مراقب خودمونیم بلاخره سوارماشین شدیم و راه افتادیم

اهنگ جدید خلسه پخش شد که نگار طولانی گفت

-جووووووووووووووووووو خلسه

کلا نگار عاشق خلسه بودو این عاشقی بعد از اهنگ خلسه

گل من شروع شد

بی توجه به جنسیسی که تعقیبمون می کرد و خوب می دونستم کدوم مارمولکیه گوش به حرفای نگار که با اب و تاب از سیا حرف میزد دادم

*

چند دقیقه ای از رسیدنمون به مرکز خرید می گذشت هیچی چشمم و نمی گرفت هر سه کنار هم راه می رفتیم

نگار- یاشین این چه طوره

به لباس دکلمته ی کوتاه قرمز رنگی که نگار بهم نشونش داده بود نگاهی انداختم و و از اون جایی که از پشت شیشه ی مغازه کامل داخل دیده می شد یه سرکی هم به داخل کشیدم و گفتم

- خوبه قشنگه

نگار- پس بریم بیوشش ببینیم اندازت داره

با چشمای گرد برگشتم سمتش و گفتم

-واقعا با کدوم عقلت فکر کردی من همچین لباسی رو تنم کنم

یکی بود یکی نبود
ترانه - تو که گفتی خوبه

-نگار - راست میگه

- ولی من فکر کردم برای خودت یا ترانه میگی من نهایتش روشن ترین لباسی که بپوشم سورمه ای طوسی یا ابیه نه
همچین رنگی وبه راهم ادامه دادم

همیه لباس ها یا رنگشون بد بود یا کوتاه یا مدلی که می خواستم نبود ویا از همه مهم تر قیمتش بالا بود

-ترانه - وای این چه قشنگه

به لباس منتخب ترانه نگاه کردم تن ماینکن پشت ویتترین بود

یه لباس طلایی بلند که تور و پارچه ی ظریف مخملی روشو پوشش می داد و یکی از شونه هات معلوم بود و جلوش
کوتاه تر از پشتش بود واقعا قشنگ بود

نگار - وای خیلی نازه بیاید بریم تو

هر سه وارد مغازه شدیم

تو مغازه یه پسر و یه دختر بودن

-ترانه - ببخشید این لباس پشت ویتترینتون همون طلاییه رو می خواستیم

دختره که یه خروار ارایش داشت با ناز گفت

- الان میارم ولی فکر نکنم اندازه باشه

- حالا شما بیارید نهایتش نمی خریم اونم با اکراه ازمون دور شد پسره با چشمایی که از زور هیزی داشت می افتاد
جلوی پاش ما رو اسکن می کرد

جوری بهش اخم کردم که سرش و کرد تو گوشیش

دختره بالباس برگشت و لباس و به ترانه داد ترانه هم پرید تو اتاق پرو منو نگار مثل جالباسی شده بودیم من کیف
ترانه و پالتوشو تو دست داشتم و نگارم شالو شلوار شو

یکی بود یکی نبود
با این که اتاق پرو جالباسی داشت ولی کیه که ندونه ترانه حساسه و این حساسیتم فقط مربوط به لباس نیست
مربوط همه چیه

ترانه اروم در اتاق پرو باز کرد و یه جوری وایستاد که اون پسر ی هیزو دختره نبیننش
واقعا خوشگل شده بود لباس انگار برای اون ساخته شده بود تا حالا این قدر خوشگل ندیده بودمش

-نگار- وای ترانه چه قدر ناز شدی همینو بخر

-اره عالیه

-ترانه- راست میگید بد نیست که زیاد باز نیستش

-نگار- نه بابا خوبه

لباساشو یکی یکی بهش دادیم و اونم اومد بیرون دختره گفت

-چیشد اندازشون بود؟

-نگار- بله

-ترانه- قیمتش چه قدره

-دویست و هشتاد تومن

-چه قدر زیاد

-نگار- اره یکم تخفیف بدید حداقل

دختر- معذرت ولی این جنس ترکه قیمتشم مقطوع

هه چیزی که همه ی فرو شنده ها می گن

-ترانه- خيله خب بفرمایید

یکی بود یکی نبود

ودست تو کیفش کردو کارتشو در آوردو بعد از گفتن رمزش و پرداخت پول برداشتن پاکت لباس از مغازه خارج شدیم و تا لحظه ی اخر سنگینیه نگاه کثیف پسررو به زور تحمل کردم

پاکت خرید دست نگار بود

نگار - این دیگه چیه

برگشتم سمتش که دیدم نیشش شل شده و داره به کاغذی سفید رنگ نگاه می کنه

- ترانه - چی چیه

رفتم جلوش که دیدم تو کاغذ سفید رنگ کوچولو نوشته

۰۹۳۶۸.....بهرام *واسه چشم ایبه

اخمام رفت تو هم ترانه هم ریز می خندید

نگار سر بلند کردو گفت

راست گفته بدبخت چشمات الان به ابی می خوره

- ببند بابا

-نگار - حالا کی بهش می زنگی

-نگار خفه شو تا نزدمت

-ترانه-ولی خیییلی خوشگل بود مخصوصا با اون موهای سیخ سیخیش با یاد قیافه ی پسره با اون چشمای هیز اعصابم خورد شد

- خوب دیگه این فروشگاه تموم شد دیگه مغازه نداره تا شما می رید مرکز خرید روبه رو من برم یه گوشمالیه حسابی بدم این یارو رو پیام

-ترانه- دیوونه شدی بزار ما هم بیایم اصلا بیخیالش شو

-نگار - اره بابا بی خیال

یکی بود یکی نبود

-نه می ترسم بحث بالا بگیره بگه لباس تو پس بدی فکر نکنم بهتر از این گیرت بیاد می دونید که الان از اون موقعیه که سگم و نمی تونید جلوم و بگیرید
-ترانه- ولش کن.

-نگار در حالی که دست ترانه رو به سمت بیرون می کشید گفت

-بیخی تو این پا چه گیرو نمیشناسی تو این جور مواقع فقط ازش فاصله بگیر

ازم دور شدن و منم با اخمای در هم به سمت مغازشون به راه افتادم با اعصابانیت وارد مغازه شدم که خشکم زد

- تو غلط کردی بهش شماره دادی مرتیکه ی عوضی

-پسر- ب ب ب ه خدا منظوری نداشتم واسه امر خی..

با سیلی که تو گوشش خورد و پهن زمینش کرد لال شد تقریبا و با چشمای گرد به اترون که سه برابرش هیکل داشت خیره شد

اون این جا چیکا... با یاد اوری ماشینی که تا مرکز خرید تعقیبم می کرد چشمام و با حرص بستم

- داری چی کار می کنی؟

با اخم برگشت سمتم

و با صدای بلند گفتم

- چرا میزنیش و

ادامه ی حرفم با کشیده شدن دستم از جانب اون قطع شد با خشونت دستم و می کشید و من متا سفانه با تمام اعصابانیت از این که با اون تیشرت خاکستریو شلوار زغال سنگی و کت سفید در حین اعصابانیت جذابه حرص خوردم

دستمو محکم از دستش خارج کردم و داد زدم

یکی بود یکی نبود

- دست از سرم بردار باید به اینگلیسی برات بگم تا بفهمی

اونایی که از بقلمون رد می شدن با تعجب بهمون نگاه می کردن

اترون - بهت گفته بودم که نمی تونی از من خلاص شی مثل سایه دنبالتم

پوز خندی زدم و گفتم

-اره خب تو همیشه واسه ی من سایه بودی کسی که وجودشو تو همه ی لحظه های زندگیم حس کردم از ده سال پیش تا به همین الان همیشه تاریک بودی هیچ وقت تو نور ندیدمتو نخواهم دید و از کنار اون که با اخم نگام می کرد گذشتم لعنتی بعد ده سال هنوزم وقتی می بینمش تپش قلب دارم از مرکز خرید اومدم بیرون و به مرکز خرید روبه رو خیره شدم پوف عصبی کردم و از خیابون رد شدم وارد مرکز خرید شدم پس اینا کدوم گوری ان داخل مغازه ها سرک می کشیدم تا پیدااشون کنم در اخر داخل یه مغازه در حالی که به یک لباس فیروزه ای خیره شده بودن پیدااشون کردم

-چیزی پسندیدید نگار و ترانه به سمتم برگشتن و نگار گفت

-چی شد گوش مالیش دادی فروشنده با کنجکاوی به ما نگاه می کرد

-ترانه - راست میگه لازمه دیه بدیم یا دفنش کردی

-هیچ کدوم قبل از من یکی حالشو گرفته بود

هر دو با تعجب گفتن

-کی؟

-اترون اروند

نگار با بهت گفت

-امکان نداره اخه چرا؟

-ترانه - اترون کیه

یکی بود یکی نبود

-ترانه اترون جزوی از گذشته ی منه و تو هم از گذشته ی من بی خبری

رو به نگار گفتم برات توضیح می دم ولی دو قلو ها نباید چیزی بدونن

ترانه- دارم از فوزولی می میرم باشه هر وقت قسم خونی دادم همه چیو بهم بگو می دونی که هنوز مشکلم با سام حل نشده سر تکون دادم

نگار- وای دارم می میرم از فوزولی کی برگردیم خونه تا تو برام تعریف کنی سری تکون دادم و در حالی که به لباس فیروزه ای نگاه می کردم گفتم

-چی شد چیزی پسندیدی نگار.

-نگار- نه تنم کردم این لباسرو ولی کوچیک بود یه دور مغازه رو نگاه کردم چیز جالبی نبود که تهت تاثیر قرارم بده از مغازه اومدیم بیرون

بعد یک ساعت دور زدن برای نگار یه پیراهن بلند که جلوش کوتاه تر از دنباله ی پشتش بود و به رنگ یاسی خریدیم لباسش خیلی ناز بود و هنوز لباس من مونده بود پاهام درد گرفته بود و اونا هم چون خسته بودن هر چیز مزخرفی و که می دیدن می گفتن وای چه قدر نازه همین و بخر

مو هام و دادم پشت گوشم که با دیدن یک پیراهن فوق العاده خشکم زد خیلی خیلی ناز بود یه پیراهن مشکی بود مث لباس عروس بود تا کمر تنگ و بعدش حسابی پف می کرد البته به بزرگیه لباس عروس نبود ولی واقعا خوشگل بود دکلمته بود و نواری نازک قرمز توش به کار رفته بود نگارو ترانه هم با توقف من ایستادن و با لبخند به لباس نگاه کردن تند وارد مغازه شدم یک زن مسن داخل بود که فکر کنم فروشنده بود

زن- سلام بفرماید

-اون پیراهن مشکی که پشت ویتترینه رو می خواستم

-ترانه- قیمتش چه قدره

-نگار- سایزه شو دارین و به من اشاره کرد

-زن- بله سایزشون و داریم قیمتشم دویست و نود تومنه

یکی بود یکی نبود

-نگار در حالی که چشمای درشتشو درشت تر می کرد گفت

- چه قدر گرون

ولی من حدود یکی دو سالی می شد که لباس مجلسی نخریده بودم و حاضر بودم اگه از پیراهنه خوشم اومد بخرمش حالا به هر قیمتی خلاصه لباسو از فروشنده گرفتم و رفتم تو اتاق پرو بعد در آوردن لباسم و پوشیدن پیراهن حسابی ذوق مرگ شدم و اعصابانیتهم از دست اترون رو هم فراموش کردم اتاق پرورش به اندازه ی کافی بزرگ بود یاد این لباس پرنسسی ها تو فیلما افتادم تازه رنگ مشکی لباس با پوستم که سفید بود تضاد زیبایی ایجاد کرده بود کپ کپ تنم بودو انگار تو تنم دوخته بودنش یادمه یشیم هم از لباس پرنسسی خوشش می اومد و بچه که بودیم با دامن و چادر برای خودمون از این لباسا درست می کردیم اهی پر از غم کشیدم تقه ای به در اتاق خورد و بعد کله ی نگارو ترانه مثل دزدا معلوم شد دو تا شون با دیدنم هم زمان سوتی زدن بعد از کلی تعریف لباسو در آوردمو با هزار تا مکافاتو تخفیف گرفتن حساب کردیم و در اخرم بعد از خرید سه تا نقاب هم رنگ لباسمون و خوردن ساندویچ برگشتیم خونه و سامو سیا هم اون جا بودن و منم تو اتاقم ماجرای امروزو برای نگار گفتم .

-یادته رنگ موهام و خیلی دوست داشتی می گفتمی هیچ وقت رنگشون نکن یزداد برعکس تو دوست داشت موهام و رنگ کنم تو این چند سال مو هام و همه رنگ کردم قهوه ای نسکافه ای شرابی بلوطی فندقی دودی زیتونی. دودی ابی خلاصه که دلم واسه رنگ اصلیش تنگ شده بود به نظرت الان رنگ موهام قشنگه شالمو کمی عقب کشیدم و گفتم مٹ قدیما فرشون کردم فقط یه عینک گنده و جوش کم دارم الببته با کمی چاغی دلم برات تنگ شده گلا رو روی قبر پر پر می کردم و به حرف زددم ادامه می دادم

نگار و سیا هم با هم در گیرن نگار که می دونه از الان جوابش بله هستش ولی سیا ی بیچاره رو هی اذیت می کنه سامی هم که الکی خوشه هنوزم با ترانه لجه خواهری الان که دارم باهات صحبت می کنم اترون تو ماشینش نشسته و مثل جغد نگام می کنه به نظرت کار و زندگی نداره بی خیال با یزدادو بابا هم صحبت کردم دست روی گلای رو قبر کشیدم و گفتم

- قبل من این طور که معلومه نگارو عمه این جا بودن این گلا رو هم حتما سیا و سام خریدن لبخندی زدم و گفتم

یکی بود یکی نبود

همه رو از طرف من ببوس دیگه باید برم و روی قبر خم شدم و روی اسم یشیم و بوسیدم از جا بلند شدم و به طرف ماشینم قدم برداشتم اول با اخم به اترون نگاه کردم که به ماشینش تکیه داده بود و نگام می کرد و بعد سوار ماشین شدم با فکر به این که در هر شرایط جذابه ا خمام با شدت بشتی تو هم رفت. لعنتی.

یه دوش بیست دقیقه ای گرفتم و اومدم بیرون حوله ی سفیدم و دورم پیچونده بودم و موهام و ازاد گذاشته بودم فندق رو زمین وول می خورد لبخندی زدم و غذاش و جلوش گذاشتم که اونم تقریبا شیرجه زد توش این اواخر سرم حسابی شلوغ بود و وقت خاروندن سرم نمی کنم چه برسه رسیدن به فندق مخصوصا امروز که ساعت نه تا یازده یک کلاس خصوصی داشتم و از یازده تا یک هم پیش یکی دیگه از شاگردام بودم بعدشم که آموزشگاه بودم البته یه سری هم به تیمارستان زدم که این اخریه تموم توانم و گرفت یک لیوان قهوه ریختم و با گوشیم یه اهنگ اروم و لایت گذاشتم و همین طور که زیر لب با خودم زمزمه می کردم وارد اتاقم شدم و سشوار و به برق زدم شروع به خشک کردن موهام کردم به نظرم سیاهی موهام تضاد جالبی با سفیدی پوستم داشت مخصوصا که ته مو هام و قسمتی از جلو ی موهام و گچ موی جیگری زده بودم که خیلی باحال شده بود ساعت شیش بود و وقت زیادی داشتم تا هشت پس با خیال راحت یه خط چشم مشکی کشیدم زیر چشممو هم حسابی سیاه کردم که رنگش بد جور تو چشم بود کمی داخل چشمام و با مداد سفید سفید کردم که جالب شد ریلمم کلی زدم و پشت چشمامو هم کمی سایه ی مشکی زدم و یکمم هم جیگری قرمز کردم لبامم بابرق لب جیگری مایع رنگامیزی کردم خخخخخ مرگ. گونه هامم اجری کردم و کارم و به اتمام رسوندم ساعت تازه شیش و نیم بود موهامو که حالا تقریبا خشک شده بود کمی یخ مو حالت دهنده زدم و ازاد دورم ریختم مدلش همین جوریشم کلی باحال بود پیراهنمو از کمد بیرون کشیدم و از کاورش بیرون کشیدم اروم لباسو تنم کردم و بنداشو بستم یه دسکشایی هم داشت که تا نیمی از دستو پوشش می داد و انگشتات دیده می شد این طوری راحت تر بودم بندای دست کش رو هم بستم نیم بوتای مخمل مشکیمو هم پام کردم بعد انداختن گوشواره و پابند به خودم نگاه کردم کلا خیلی از خودم تعریف نمی کنم و این دیگرانن که همیشه می گن جذابیم یا تو دل برو ام اما این بار واقعا از خودم راضی بودم تا حالا هیچ وقت این قدر به خودم نرسیده بودم موهام کل شونه ها و یقه ی بازم و در بر می گرفتو از نظر حجایی خوب بودم فقط کمی از پاهام دیده می شد که بی خیالش شدم یه شبه دیگه.

پالتوی بلندو توسیمم و پوشیدم و شال مشکیم و هم سر کردم بعد دوش گرفتمو ادکلن زدن و برداشتن کیفم و فندق از خونه خارج شدم سوار ماشینم شدم و به سمت خونه ی عمه به راه افتادم وای چه قدر برف اومده یه روز از خونه

یکی بود یکی نبود

بیرون نیومدم ها ببین چه طوری همه جا سفید شده بعد حدود بیست دقیقه ماشینو جلوی خونشون پارک کردم و با کلیدم درو باز کردم سام و سیا هم اون جا بودن حواسم به ماشینشون نبود بلند گفتم سلام

که ترانه که در حال شال سر کردن بود برگشتو سام و سیا هم که داشتن عمه رو قلقلک می دادن برگشتن سمتم هر چی منتظر شدم کسی جواب نداد

- چیزی شده

نگار با بهت گفت

-تف تو زانت عجب چیزی شدی تو

و سیا هم با لبخند گفت

- خدا رو شکر امشب می ندازیمت به یکی راحت میشیم

سام- ببند گاله رو حالا که تازه کشف کردیم خوشگله باید قالبش کنیم؟ من که همچین کاری نمی کنم عمه با هیجان تند تند یه چیزایی زیر لب می خونند و فوت می کرد تو صورتتم

-الا هی چشم نخوری دختر چه قدر خوشگل شدی مادر

-من- نه دیگه در این هدم نیست وای شما ها چی جیگر شدید

واقعا سیا و سام جذاب شده بودن

سیا که زده بود زیر همه چیو یک کت تک بادمجونی روشن تنش بود و شلوار جین سفیدو با یه تیشرت مارک سفید که گردنش دیده میشد با کفشای اسپرت سفید سامم درست مث سیا فقط کت تکش ابی بود مو هاشون و دو تاشون بالا داده بودن خدایی خیلی باحال شده بودن

-یه وقت از من تعریف نکنی ها با تعجب به نگارنگاه کردم خدای من اونم عالی شده بود هر چند پیراهنش زیر مانتوی بلندش دیده نمی شد

-گم شو تو که از منم بهتر شدی شدی پسر کش...

با دیدن نگاه خیره و پر اخم سیا به نگارو من خفه شدم و رو به عمه که از اول گفته بود نمیاد گفتم

یکی بود یکی نبود

- عمه جون فندق دست شما امانت

عمه هم با لبخند اومد سمتم و فندق و ازم گرفت خلاصه بعد کلی ور زدن و از هم تعریف کردن و باز کردن در نوشابه با ماشین سام رسیدیم به ویلای خوشگل ترانشون اولش که یه باغ کوچولوی دوست داشتنی بود و بعدش هم خونه ی مدرن و شیکشون وارد که شدیم بر عکس چیزی که فکر می کردم با فضایی کاملاً اروم و افرادی شیک روبه روشدم بر عکس پارتی هایی که صدای سر سام اور و تاریکی ازارت می ده هنوز به طور کامل وارد نشده بودیم که مردی کت و شلواری به سمتمون اومد و گفت معذرت می خوام

- اما قانونه باید نقاب بزنی و حق برداشتن اونو تا آخر مهمونی نداری

-سام- ما نقاب داریم و دست کرد تو کت و یه نقاب ساده ی سفیدو به صورتش زد سیا هم یکی مث سام و به صورتش زد نقاب من دست نگار بود بر گشتم سمتش که نقابمو بهم داد و مال خودشو زد نقاب مشکیمو که تا یه انگشت زیر چشمام میومد و به صورتم زدم سمت چپ نقاب یه گل رز کوچولی جیگری بود که با رنگ لبام و رنگ ته موهامو لاک ناخونام ست بود خلاصه که وارد شدیم تعدادی به طرفمون برگشتن حق داشتن خب منو نگار مث اشراف زاده ها جلو جلو راه می رفتیم و سام و سیا هم مث شاهزاده های کپ هم پشت ما موسیقی لایتی پخش میشد و بعضی در حال رقصیدن بودن از هر سنی تو این مهمونی دیده می شد لباسای قشنگ و شیک و رنگارنگ با نقابای قشنگ البته بعضی از دخترا هم لباساشون خیلی خیلی باز بوداز دور ترانه رو دیدم که به سمتمون میومد با اینکه با اون نقاب طلایی شناختش سخت بود ولی از رنگ موهاشو لباس و البته چشاش شناختمش با لبخند اومدطرفمو بلند گفت

-سلام ببخشید من دنبال دو تا دختر و دو تا پسر زشت می گردم شما خوشگلا ندیدی شون؟

- برو گم شو بابا

-نگار- وای چه ناز شدی

- ترانه- وای بچه ها چه قدر خوشگل شدید راستی سلام سه تایی مون خندیدیم می گم سه تایی مون چون سام به ترانه خیره بودو از حالت چشاش فهمیدم اخم کرده

ترانه خیلی طنز شده بود یک شونش که کامل دیده میشد و پاهاشم جلوش تا زانو دیده میشد و لی پشت لباسش دنباله دار بود من که دختر بودم دلم لرزید چه برسه به پسرا!

یکی بود یکی نبود

- پس کو مامانت؟

ترانه- وای نمی دونی وقتی جمعیتو دید قیافش چه شکلی شده بود الان میارمش و به سمتی رفت خدمتکاری با سینی از کنارمون گذشت که از تو سینی یه لیوان اب پرتقال برداشتم نگارو سام و سیا هم هر کدوم یه لیوان برداشتن که ترانه با پدر و مادرش به سمتمون اومد با پدرش که قبلا آشنا شده بودم

- ترانه رو به زنی سفیدو ریزه میزه ولی خوشگل که موهاش تا گوشش می رسید گفت

-مامان اینا دوستامن این دوتا پسر دو قلو هم برادر خونده هاشونن البته یکیشون برادر خونده ی نگار نیست یک چیز دیگش میشه از لحن شیطون ترانه ریز خندیدیم البته نگار که قرمز شد ولی سیا با خنده به نگار نگاه می کرد

- ایشونم که پدر مه بابا جون با یاشین که اشنایی بقیه هم که نگارو سامان و سیامک هستن

مادر ترانه- از اشناییتون خوشبختم خوش حالم که ترانه چند تا دوست خوشگلو خوشتیپ و خوب داره

پدر ترانه در حالی که دستشو دور کمر همسرش حلقه می کرد گفت

-منم با همسر م موافقم از اشناییتون خوش بختم

ما هم هممون ازهار خوش بختی کردیمو و سالگرد از دواجشون و تبریک گفتیم مشغول خوردن اب پرتقالم بودم که دیدم یه پسر با کت و شلوار سرمه ای و نقاب مشکی روبه رومه با صدای اشنایی گفت

-به به یاشین خانوم خودتی دیگه اخه رنگ موهاات عوض شده

-بله خودمم شما؟

-نشاختی من فرهادم مدیر آموزشگاه هم دانشگاهیت

-وای سلام ببخشید نشاختم بایاد اوریه جمله ای که تو دفترش آخرین بار ازش شنیدم لبامو گاز گرفتم که نگاهش خیره ی لبام شد زود لبام و ول کردم و دو باره لبخند زدم

فرهاد- افتخار رقص و بهم می دین بانوی زیبا

یکی بود یکی نبود

دلہ می خواست برقصم ولی از طرفی ہم دلہ نمی خواست با اون برقصم دستشو به سمتم دراز کرده بودو خیلی زشت بود اگہ خواستشو رد می کردم اروم بلند شدم و دستامو تو دستاش گذاشتم اروم و ملایم شروع کردیم به رقصیدن

-می دونستی چشمای خاصی داری

سرمو انداختم پایین و سعی کردم زیاد بهش نگاه نکنم ای بابا یه کم رو دادم بهش چه قدر پرو شد ش دستاش رو کمرم اذینتم می کرد با بدبختی تا تمومی اهنک صبر کردم برقا خاموش شد و ازش فاصله گرفتمو اونم به زور دستاشو از دور کمرم برداشت

-من یکم خستم با اجازه ازش فاصله گرفتم و به سمت یکی از اتاقا که لباسا مون و اون جا عوض کرده بودیم رفتم هنوز کامل از پیست رقص نیومده بودم بیرون که پاهام به چیزی گیر کردو کم مونده بود پخش زمین شم که دستی بازوم و گرفتو دستی هم دور کمرم حلقه شد از ترس لبام و با شدت گاز گرفتم با بهت به فردی که منو گرفته بود نگاه کردم یه چند نفر برگشته بودن نگام می کردن در حالی که اروم منو با ریتم تکون می داد گفت

-اروم برقص تا نفهمن که کم مونده بود بیفتی زمین دارن بهمون نگاه می کنن

به اطراف نگاهی انداختم و دستام و گذاشتم رو شونه های پسری که گرفته بودم بوی ادکلنش اشنا بود داغ کرده بودم و تپش قلب داشتم زیادی بهش نزدیک بودم به زور داشتم خودمو کنترل می کردم که فرار نکنم اه چرا این طوری شدم فقط برق چشمای سبزش تو ی تاریکی دیده می شد از این تعجب می کنم که چرا برعکس مواقع دیگہ احساس بدی ندارم

-ولش کن

با تعجب سر بلند کردم که دیدم خیره داره به لبام نگاه می کنه با استرس لبامو از زیر دندونام ازاد کردم که نگاهش تو چشمام خیره شد و فشار دستاش دور کمرم بیشتر شد خود لباسم تنگ بود حالا هم که این داشت فشارم می داد اروم گفتم

-من نمی تونم نفس بکشم مخصوصا تو تاریکی میشه ولم کنی باید یکم هوا بخورم

بعد از مکسی دستام و گرفت و به طرفی کشوند دری رو باز کردو دوتامون وارد اتاق شدیم

یکی بود یکی نبود

درو پشت سرش بستو پنجره رو باز کرد رفتم طرف پنجره و نفس عمیقی کشیدم و گفتم وای داشتم نفس کم می
اوردم

برگشتم سمتشو گفتم ممنون که نذاشتی بایفتم

-چرا نفست تو تاریکی می گیره؟

-نفس عمیقی کشیدم و گفتم

-اول راهنمایی که بودم چند تا از بچه های مدرسه گفتن مامانم اومده دنبالم و تو انباری منتظرمه این قدر از فکر
دیدن مادرم خوش حال بودم که بدون فکر رفتم تو انباری اونا هم درو بستن اون تو هم تاریکو ترسناک بود گریه
کردم التماس کردم جیغو داد کردم ولی درو باز نکردن

-چرا باید از دیدن مادرت خوش حال باشی...

-چون مادرم پیشم نبود

با صدای گرفته ای گفت

با مامانت زندگی می کنی؟ صداش هی بیشتر می گرفت و انگار به زور حرف می زد من موندم من چرا داشتم باهاش
حرف می زدم و رازای زندگیمو برملا می کردم شاید چون نقاب داشتم و اون منو نمی شناخت تازه اگر میشناخت
برای من دیگه مهم نیست .

- بی خیالش بهتره راجب بهش حرف نزنم بهتره برم دیگه دستاش مشت شده بود و نگاهش به گوشه ای بود درو
باز کردم و رفتم بیرون رفتم پیش بچه ها سام با اخم به ترانه که داشت با یکی از فامیلاشون حرف می زد نگاه می

یکی بود یکی نبود

کرد تعجب کردم چون آخرین باری که متوجه نگاه های خیره سیا به نگار شدم ماجرا به عشق و عاشقی کشیده شد!..

یک گیلایس ویسکی برداشتم و سر کشیدم این باعث شد کمی گرمم شه ولی مستم نمی کرد برای مست شدن من نهایتش باید شیش هفتا می خوردم با صدای عصبیه نگار نگاهم و از سام که داشت با ترانه بحث می کرد گرفتم -نگاش کن چه جوری هم داره واسش عشوه خرکی میاد دختره ی گوجه سبز با تعجب برگشتم که دیدم نگار با اخم به سیا که داره بایه دختر می رقصه نگاه می کنه بیشتر دقت کردم دختره یه لباس چسب و کوتاه سبز رنگ تنش بود و داشت بلند بلند می خندید سیا هم باهش می خندید حال من ازدیدن حرکت اروم دست سیا رو کمر اون دختره به هم خورد چه برسه به نگار

-هی نگار سیا چرا به جای تو با اون دختره می رقصه با بغض گفت

-نمی دونم من با ترانه رفتم تا ویالونش و بیاره وقتی اومدم دیدم داره باهش می رقصه منو بگو فکر می کردم از ترس این که امشب با این لباس کسی بهم پیشنهاد نده تا اخر شب ولم نمی کنه ولی انگار در اشتباه بودم باصدای ترانه چشم از چشمای درشت و غرق در اشک نگار گرفتم

-لطفا نگین که اونیه که داره اون طوری اون دختره رو تو بقلش فشار می ده سیامکه

-متاسفانه خود خودشه در تعجبم که یهو چش شده

نگار-هیچیش نیست فقط چشماش یکی دیگه رو گرفته انگار

دست نگار و گرفتم و گفتم

-نگار عزیزم شاید مسته و نمی فهمه

نگار- احمق نباش یاشین من و تو خوب می دونیم که اون مست نیست

-ترانه- حالا تو چرا داری مثل دختر بی چاره ها اب غوره می گیری بعد از مهمونی تلافی کن

-اره منم گوشش و میییچونم تا دیگه خواهر گلم و اذیت نکنه

-ترانه-اره. تازه هنوزم بین شما چیز خاصی نیست که حالا خوبه نامزد نیستین خودت و جمع و جور کن

یکی بود یکی نبود
نگار با غم به دستاش خیره شد و گفت شایدم باشیم

با چشمای گرد شده به حلقه ی نقره ای رنگ که روش نگیں ظریفی بود تو انگشت دست چپش بود . نگاه کردم
ترانه با چشمای گرد شده گفت

-نگو که نامزد کردین

نگار-نامزد نکردیم ولی اینو بهم داد تا کسی بهم نزدیک نشه و به قول خودش همه بدونن صاحب دارم وای من چه
قدر احمقم

-وای نگار. وای.از دست شما اه این دختره دیگه از کجا پیداش شد

-نگار- اون دوست دختر سابقه از رنگ موها و هیکلشو رنگ چشمماش والبته اسمش شناختمش اسمشم م
خودشه طنز هه...بچه ها اگه تا اخر شب سیا ازاون دختر دل کند و اومد پیشم و برام توضیح داد که هیچ ولی اگه
نیومد والی باید دور من و خط بکشه شما هم بهش چیزی نگید به زور به همراه ترانه قبول کردیم ترانه ببخشیدی
گفت و به سمت دی جی حرکت کرد میگروفن و از دی جی گرفت و بلند گفت

-ببخشید برای چند لحظه لطفا گوش بدین من امشب می خوام به پدر و مادر عزیزم چیزی هدیه کنم وبعد گفت
البته نمی تونم هدیم و بدون کمک کامل کنم از یاشین استادو دوست صمیمیم می خوام که بیاد این جا و به من
اشاره کرد و گفت به افتخارش که همه ی سرا به طرف من برگشت و همه شروع کردن به دست زدن این ترانه ی موز
مار و دست کم گرفته بودم اخ حال می داد بزنم تو حالش بگم معذرت نمی تونم بیام ولی کار از کار گذشته بود به
سمت ترانه راه افتادم و به مادر و پدر ترانه که با لبخند بهم نگاه می کردن لبخندی زدم کنار ترانه قرار گرفتم و اروم
با لبخند حرصی گفتم

-دارم برات

ترانه- می دونم

-تیکه و پارت می کنم بیشترم دومی

ترانه- اونم می دونم با حرص نگاه کردم که دونفر اومدن بهمون ویالونامون و دادن با دیدن ویالن مشکیم که روش
طرحای در هم قرمز داشت و مثل اتیش بود با تعجب گفتم

یکی بود یکی نبود

این و از کجا آوردی

با لبخند در حالی که ویالون سفیدشو رو شونش می زاش گفت

به من می گن ترانه

-نه خیر بهت می گن مار مولک

بی توجه به دست و سوت تماشا چیاو نگاه گریون مامان ترانه اول من شروع کردم به زدن و بعدش ترانه هر دو با هم می زدیم هماهنگ و یک صدا مال من انگار سوز بیشتری داشت یک قطعه که خیلی هم سخت بود افتاد به من با چشمایی که توش اشک جمع شده بود با سرعت دستام و تکون می دادم و گردنم و گاهی به راست یا کج می چرخوندم

۱- ابجی تو خیلی ناز می زنی ولی من هر کار می کنم نمی تونم دستام و مثل تو حرکت بدم

یشیم با لبخند موهای خرما می شو زد کنار و گفت

بین من عاشق این موسیقی ام مخصوصا با ویالون و پیانو چون...

-بله می دونم مال فیلم تایتانیکه

لپام و کشید و گفت

-خب تو که می دونی پس چرا هی غر می زنی بیا دوباره شروع کنیم شروع کن ۳,۲,۱

یشیم نمی دونست که سرنوشت خودش از تایتانیکم غم گین تره.

صدای زنی که این اهنگ و می خوند خیلی اروم پخش می شد و ما هم همراهی می کردیم ترانه می گفت اشنایی

مادر و پدرش تو یک مهمونی بالماسکه تو ترکیه بوده اونا هم با این اهنگ رقصیدن و عاشق هم شدن

دیگه برام مهم نبود که دیگه صدای زن نمیداد من اهنگ و به اینگیلیسی می خوندم و می زدم ترانه هم همراهی می

کرد پدر و مادر ترانه هم می رقصیدن قطره های اشکم می ریختن و من خوشحال بودم که نقاب دارم بلا خره اهنگو

تموم کردم برق که تا حالا خاموش بودن و نوری روی ما و روی پدر و مادر ترانه بود برداشته شدو برق روشن شد

یکی بود یکی نبود

صدای دستنی درست از پشت من بلند شد بعد اون همه با شورو هیجان دست می زدن برگشتم سمت کسی که دست زده بود وبا دیدن همون پسری که باهاش رقصیده بودم تعجب کردم بغض به گلوم چنگ می نداخت ترانه با لبخند بقلم کردو اروم گفتم

-عالی بودی

ترانه - خفه شو که قرار بود من تو چشم با شم ولی زدی چشم همه رو کور کردی با اون صدای باحالت اروم خندیدم پدرو مادر ترانه هم اومدن و بقلش کردن هنوزم همه دست می زدن نگارو سام و سیا هم با لبخند دست می زدن با دیدن گوجه سبز کنار سیا اخمام رفت توهم

مادر ترانه اومدو بقلم کردو گفت

-امید وارم سال دیگه سالگرد ازدواج خودت باشه و ترانه بیاد برات بخونه تو با عشقت برقصی از خجالت سرم و انداختم پایین که ریز خندیدو دوباره بقلم کردو گفت بازم ممنونم

-قابلی نداشت کاری نکردم

با آوردن کیک همه ساکت شدیم پدر و مادر ترانه هم شمعی روی کیک و فوت کردنو بعد بقل کردن هم هر کدوم نقاب اون یکی رو برداشت ترانه هم بلند گفت

-بردارین نقابارو ببینم کی به کیه هیچ کسو نمی شناسم همه با لبخند نقاباشون و برداشتن

بر گشتم و با دست رمان نقاب و از لا به لای موهام باز کردم نقاب و هنوز کامل برنداشته بودم که خشکم زدو با دیدن اترون که نقاب و از صورتش برداشت و بهم خیره شد نفهمیدم چه طور بر خلاف میلیم نقاب از دستم افتاد من به اون اون به من هردو به هم خیره بودیم با فکر به این که من با اون رقصیدم و باهاش دردو دل کردم تموم تنم لرزید. اما اون همون طور بدون تعجب و هیرت خیره بود دستام لرزید از فکر این که می دونسته من کی ام و بازم باهام رقصیده و از زیر زبونم حرف کشیده تحمل اون نگاه خیره رو نداشتم دستام می لرزید چرا دیگه ازش متنفر نیستم... نه امکان نداره امکان نداره با صدای گرفته ای گفت

-یاشین

با بغض در حالی که عقب عقب می رفتم گفتم

یکی بود یکی نبود

-اسم منو به زبونت نیار و به سمت جایی که لباسام و عوض کرده بودم تقریبا دوییدم صدای و مهدی جهانی داشت انگار تو گوشم زنگ می زد

-عشقت که باشه.دنیام ارومه میشه بمونی با این دیوونه

با حرص از روی جالباسی لباسام و کند زدم و در حال پوشیدن گفتم

-امکان نداره من ازش متنفرم اون یه عوضیه در حالی که با بدن لرزون به سمت در اتاق حرکت می کردم گفتم

-اون فقط می خواد که خونوادش عذاب وجدان نداشته باشن اگه بهش فکر کنم یشیم و یزداد هیچ وقت نمی بخشم

از در زدم بیرون تند تند حرکت می کردم چرا این قدر هوا خفست چرا نمی تونم نفس بکشم خدا رو شکر با هیچ کس تا لحظه ی خروج رو به رو نشدم دیگه اشکام نتونست دووم بیاره و شروع کرد به باریدن داشتم از سرما یخ می زدم نمی دونستم بی ماشین کجا می رم فقط دلم می خواست برم ...چند دفعه کم مونده بود لیز بخورم باز خدارو شکر بوت پام بود اشکای داغم می ریخت روی صورت یخ بستم اروم اروم هق هق می کردم منی که ادعای یخ بودن می کردم منی که فکر می کردم هیچ وقت تهت تاثیر هیچ کس قرار نمیگیرم حالا داشتم از عذاب وجدان می مردم فکر این که چون قلبم با یاد اوریه دستای داغ اترون و بوی عطر اغوشش تپش داره ممکنه باعث ناراحتیه خونوادم شه داشت دیوونم می کرد امکان نداره که بتونم به اون فکر کنم نمی شه دوباره کم مونده بود بی افتم ولی خودمو نگه داشتم همه ی بدنم از سرما می لرزیده همه جا تاریک بود و حالا با چشمای اشکی هیچ جا رو نمی تونستم ببینم نوری رو دیدم ولی پشتم بود همین طور توقف ماشینی رو وبعد باز شدن درش بازم اهمیت ندادم اروم گریه می کردم و تند قدم بر می داشتم که استین پالتوم کشیده شد با وحشت برگشتم و با دیدن چهره ی برزخیه اترون دوباره به خودم لرزیدم با صدای گرفته ای گفتم

-میشه بپرسم کدوم گوری میری

دستشو پس زدم و مثل خودش داد زدم

-جهنم ولی اگه قراره تو هم بیای قبرستون و ترجیه می دم

دوباره استینم و گرفتم سه برابر صدای خودم داد زد

-چرا ازم فرار می کنی

-چون دنبالمی

یکی بود یکی نبود

عصبی دستی به فک استخوانیش کشید و گفت

-تا حالا از خودت نپرسیدی چرا دنبالتم هان...

-چون میخوای خونوادت عذاب وجدان نداشته باشن چون می خوای روح برادرت تو آرامش باشه چون می خوای خودت عذاب وجدان نداشته باشی

-من از هشت سال پیش عذاب وجدان دارم همون موقعی که خدمت کارمون موقع اخراج شدنش داد زد و گفت که ما ظالمیم و تو رو اواره کردیم و خواهرت مرده و برادرت اعدام شده . من چند روز قبل از اعدام داداشت به بابام زنگ زدم گفتم که ببخشه چون دیگه اعصابانی نبودم هرچند بازم غم نبود داداشم و داشتم ولی نمی خواستم زندگی پر باشه از کینه و نفرت بابا هم گفت باشه و من فکر می کردم که برادرت زندست تو اون یه سال هر وقت به خونه زنگ می زدم مامان می گفت که بابا برادرت و بخشیده هر چند بعد ماه اول منم دیگه نمی پرسیدم تا مامان از یاد اوری مرگ داداشم ناراحت نشه واسه ی عید برگشتم ایران مامان رنگ به رو نداشت دکترا می گفتن از افسردگیه حتی خواهرمم افسرده شده بود وقتی خدمتکارمون که از همه چیز خبر داشت بهم گفت دوست داشتم بمیرم اون همسایه ی قدیمیه عمت بوده گفت که برادرم می خواسته خواهرتو اذیت کنه من نمی دونستم نمی دونستم موضوع بیشتر از یه دعوی خیابونیه شاید اگه یه نفر اون کاری رو که برادرم با خواهرت کرد با خواهرم می کرد منم مثل برادرت دیوونه می شدم و دستم به خون الوده میشد بابا هم نمی دونست که خواهرت خودکشی کرده بعد فهمیدنش اونم ناراحت شد اونم جلوی ما نه ولی از تو شکست داداشم دختر باز بود ولی اون عاشق خواهرت شده بود شاید می خواست از اون راه خواهرتو مال خودش کنه خواهرم به پیوند مغز استخوان نیاز داشت اون و بردم امریکا من هم درس میخوندم هم مراقب خواهرم بودم و هم دنبال شما می گشتم وقتی که برگشتم تونستم قبر برادرت و پیدا کنم مامان مریض تر شد تا این که خودتو دیدم می دونم دلتو وقتی خیلی بچه بودی شکستم ولی منم تازه هیجده سالم بود سرم باد داشت حال مامان خوب نیست بابامم برام مهم نیست اینا رو گفتم تا فکر نکنی که تو این ده سال ما خوش میگذروندیم من میخوام با مادرت حرف بزوم شاید اون ببخشه منم هنوز دو ماه وقت دارم .

همه ی بدنم از شوک حرفاش یخ بسته بود قدرت تکون دادن زبونم و نداشتم درسته که حالا می دونم اون بی تقصیره ولی چه راحت حرف می زنه انگار که زده شیشه ی خونمون و شکسته و حالا اومده معذرت خواهی! بلا خره صدام و پیدا کردم و با صدای ارومی که آرامش قبل از طوفان بود گفتم

یکی بود یکی نبود

-تو فکر کردی پول دادن به چهار تا دکتر برای عمل خواهرت و پارتی بازی برای به دست آوردن حقیقتی که منو خواهر و مادرم با التماس بهتون می گفتیم سختیه؟.. صدام رفته رفته بلند تر میشد

-اون پسری که اعدام شد فقط بیست سال داشت اون دختری که خودشو حلق اویز کرد فقط هیفده سالش بود این دختری که اول خودت غرورشو شکستی و بعدش خونوادت فقط دوازده سال داشت فکر کردی فقط ما بودیم داد زدیم اون پسری که اعدامش کردین قرار بود بعد اولین حقوقش بره خواستگاری برای رسمی کردن رابطش با عشقش بعد کشتن برادر من شما نامزدشم کشتین شما عمو هم یه شبه پیر کردین جیغ زدیم فکر کردی من راحت زندگی کردم هر هفته به مادری سر زدم که منو نمی شناخت طوری سرشو بلند کرد که صدای تق تق مهره هاشو شنیدم

-با خودت فکر نکردی کدوم مادر درست دو سه سال بعد مرگ همسرش می تونه مرگ دو تا جیگر گوشش و دو تا شونم با طناب دارو تحمل کنه؟ چشماش سرخ ترو سرخ تر می شد

-می خواستی مادرمو ببینی باشه یاد داشت کن می خوام ادرس تیمارستان و بدم

با بهت یه قدم عقب رفتو گفت

-چ چ چی؟

دیگه پاهام تحمل وزنم و نداشت روی برفا سر خوردم و با بغض گفتم

-اگه دنبال بخشش بودی برو...

با گریه ادامه دادم

-برو چون دیگه دلیلی نداره دنبال باشی من بخشیدمتون دیگه خستم خیلی خستم دوست دارم بخوابم و دیگه بلند نشم گرمیه مایعی رو زیر بینیم احساس کردم و چشمای نم دارمو بستم و دیگه چیزی نفهمیدم

-اقای محترم ما نمی تونیم بهتون اجازه بدیم این جا باشید شما اصلا چی کاره ی بیمارید

-من نامزدشم هر وقتم سرمش تموم شد می برمش شما هم اگه دلت نمی خواد از کارت اخراج شی یا در این جا رو تخته نکنم دخالت نکن اروم لای چشمم و باز کردم با دیدن اترون اهی کشیدم و دوباره به خواب رفتم .

یکی بود یکی نبود

اروم چشمام و باز کردم با دیدن دختری که اروم موهام و ناز می کرد با تعجب نیم خیز شدم سرم کمی درد می کرد
به اطراف با حیرت نگاه کردم روی یک تخت توی اتاقی بودم با ترس گفتم

-تو کی هستی اصلا این جا کجاست؟

با لبخند شیرینی گفت

-پس بیدار شدی نترس این جا خونه ی داداشمه تو هم این جایی چون حالت خیلی خوب نبود تازه بنده خیر سرم
دکترم بعد اروم گفت

البته یه دکتر هیجده ساله که چند ماهه می ره دانشگاه با اخم گفتم

-داداشت!!!

با یاد اوریه این که آخرین بار کجا بودم با وحشت از جا بلند شدم و گفتم

-ت تو خ خ خواهر اترونی؟

بازم لبخندی زد و گفت بله یاشین خانوم. گفتم که داداشم آوردت این جا

با اعصابانیت داد زدم

من می خوام برم نمی خوام این جا باشم الان همه نگران منن

باز لبخندی زد و گفت

-اگه منظورت به اون چند نفری که بهت زنگ زدن نترس بهشون گفتم یکی از شاگرداتم و حالم خوب نبوده اومدی
پیشم و حالا هم خوابیدی

با حرص گفتم

-شما..هم تو هم داداشت بی جا کردین دروغ گفتین اصلا کو داداشت با سرعت پالتومو از روی مبل کنار تخت
برداشتم و شالمو سرم کردم اومد جلوم و گفت

یکی بود یکی نبود

بین یاشین می دونم از ما متنفری اما نه من نه اترون هیچ تقصیری نداشتیم مثل تو که بی گناه تاوان دادی

با حرص گفتم

-نه خیر مثل خواهرم که بی گناه خودشو دار زد یا مثل داداشم که بی گناه دارش زدین اونم بلند داد زد

-اون موقع من فقط هشت سالم بود و داداشم تازه هیجده سالش شده بود همه ی تصمیمیما رو بابام گرفت نه ما .

با اخم رفتم جلوش و گفتم

-الان دوست داری چی بگم بگم باشه من بخشیدمتون بزار به اطلاعات برسونم از اون جایی که تحمل قیافه ی اق داداشت واسم سخت بود ترجیه دادم ببخشمتون ولی فقط شما ها رو.. نه پدرتو من مشکلی با تو ندارم مشکل من نه با توی نه با مادرت مشکل من با پدرته که باعث مرگ دو نفرو دیوونه گی مادرم شدو و اون یکی مشکلم شکستن غرور یه دختر بچه ی دوازده سالست که توسط داداش جونتو دوستش انجام شد خلاصه بگم واست من بیخیال شما شدم شما هم دست از سر من برداریدتا چرخیدم خشکم زد اترون با اخمای در هم به من خیره شده بود و کنارش پسری با چشمای ریز شده بر اندازم می کرد چشم از اترون گرفتم و به اون پسرخیره شدم پسری که توی شرکت اترون دیده بودمش که تو اتاقش پاشو رو میز انداخته بود و تلفنی حرف می زد و بد تر از همه با دیدن لبخندش انگار زمان به ده سال پیش برگشته بود

-اترون به خدا نو بری با این دافایی که بهت ابراز علاقه می کنن و صدای خنده های دو تا پسر تو گوشم زنگ زد صدای پاره شدن نامه صدای قدماشون خودش بود پسری که یادم نبود اسمش چیه فقط یادمه که اونم اون روز با حرفاش خوردم کرد

خواهر اترون گفت

-داداش یاشین می خواد بر...

اترون با اخم بهم نزدیک شدو رو به خواهرش گفت

-باشه ارام ممنون .

خنده ی حرصی کردم و گفتم

یکی بود یکی نبود

-به به جمعمون جمعه بعد ادای فکر کردن در اوردم و در حالیکه به دوست اترون نزدیک می شدم گفتم

-من این طور فکر می کنم یا تو همونی هستی که ده سال پیش می خواستی بهم شماره ی دوست کر و لالتو بدی . با

چشمای متعجب رو به اترون که ترسناک نگام می کرد گفت

-اترون این ا ا ا اون دختریه که دنبالش بودی؟.

با لبخند گفتم خود خودم فقط یه عینک و چند تا جوش و کم دارم تا بشناسیم

اترون با اخم گفت

-بهبزاد با آرام برین بیرون

۱- پس اسمت بهزاده برگشتم طرف اترون و گفتم

این اون دلیلیه که نمی بخشیدمت اگه تو مرگ خواهر و برادر و دیوونه گی مادرم نقشی نداشتی ولی تو کشتنم تو

دوازده سالگیم دم خونتون نقشت خیلی خیلی پر رنگ بود بهش تنه ای زدم و در حالی که از بقل اون پسره عوضی

که اسمش بهزاد بود و خیره نگام می کرد می گذشتم ساختگی رو زمین تفی کردم و بعد ازنگاهی پر از نفرت از

کنارش گذشتم

نگار- من که می دونم تو شاگردی نداری که اون موقع شب بکشونتت جایی.

-اه نگار جون عزیزت بی خیال می بینی که خستم راستی جریان سیا چی شد؟

تو عوض کردن بحث استاد بودم .

نگار- هیچی تا اخر شب با همون دختره ی هرجایی بود حتی اخر شب به خودش زحمت نداد که بیاد و برام توضیح

بده و با همون دختره رفت وای یاشین دوست داشتم بمیرم من تصمیم و گرفتم سیا خیلی بچست انگار نه انگار تا

چند روز پیش داشت می گفت که برام می میره

-خب ببینم تو توی جشن با پسری حرف نزدی یا نخندیدی یا نرقصیدی؟.

یکی بود یکی نبود

-نگار- نه تازه اگر این طورم بود اون باید من و سفت می چسبید نه این که من و کامل بی خیال شه .خب من فقط یک رقص دوستانه با بابک یکی از دوستای قدیمیم تو دانشگاه داشتیم که اون زن و بچه داره حتی زن و بچشم تو مهمونی بودن

سرم داشت می ترکید گوشیم و پرت کردم رو تخت و گفتم

-گوشیشم بر نمی داره سام هم نمی دونست چه مرگشه داره شورش و در میاره وای نگار من برم یه دوش بگیرم خیلی خستم تو هم این جا باش

-نگار- نه دیگه می رم خونه

خیله خب به عمه سلام برسون اونم سری تکون داد و بعد از خدا حافظی از خونه خارج شد می دونستم که از داخل مثل موربانه به جون خودش افتاده ولی سعی می کنه خود دار باشه لباسام و در اوردم و وارد حمام شدم احساس می کردم زیادی از حد دارم نسبت به اترون مثبت می شم! شیر اب داغ و باز کردم و رفتم زیر اب احساس کردم تموم تنم سوخت ولی اهمیت ندادم اشکام دونه دونه روی گونه هام سر خوردن اه خدایا چرا دارم بهش فکر می کنم همش احساس عذاب وجدان دارم انگار نباید بهش فکر کنم انگار نباید بهش احساس داشته باشم توی وان نشستم و سرم و میون دستام گرفتم می دونستم که تو جریان دیوونگی مامان تو جریان خود کشیه یشیم و تو مرگ یزداد هیچ دخالتی نداشته ولی اون اصلی ترین عضو اون خانوادست اون دل من و تو بچه گیم شکست اون... خدایا اون نمی تونه این قدر راحت دوباره بیاد توی قلبم همیشه این طوری خونوادم نمی بخشنم این طوری ازم متنفر می شن سرم و توی اب وان فرو کردم توی دلم شمردم

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰

سرم و از تو وان اوردم بیرون و تند تند نفس کشیدم دوباره سرم و تو وان فرو کردم

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷

دوباره سرم و بیرون اوردم جیغ زدم

نمی تونی بیای تو قلبم نمی تونی .

یکی بود یکی نبود

با حرص به لادن دختر پونزده ساله ای که می خواست ویالون یاد بگیره خیره شدم به جای صدای میم صدای قجرررر از تو ویالون در می آورد با صدای بلندی گفتم

-خوب بود برای امروز کافیه بچه های دیگه هم دست از تمرین با سازشون برداشتن از کلاس زدم بیرون بدون خداحافظی از فرهاد از آموزشگاه اومدم بیرون در ماشین و باز کردم که با صدای

-سلام فرهاد با کمی حرص در ماشین و بستم و برگشتم طرفش و سعی کردم لبخندی بزنم

-سلام خوبی

-اره راستش می خواستم در باره ی موضوعی باهات حرف بزنم

-ام راستش الان وقت ندارم باید برم جایی

-می دونم کار داری الان یک هفتست که بعد از اون مهمونی کار داری اگه وقت نداری همین جا بهت می گم

-خیله خب بگو

سرش و انداخت پایین و درست مثل شیش تا خاستگاری که تا حالا داشتم گفتم

-راستش من به تو علاقه دارم..

-باشین عزیزم چرا این قدر دیر کردی خیلی وقته منتظرتم که بریم خرید حلقه

با چشمای گرد به اترونی که کنارم وایساده بود نگاه می کردم ودهن فرهادم باز مونده بود

با تعجب و اعصابانیت گفتم

-اترون!

اترون باغیض گفتم

-جون اترون

وبرگشت سمت پسره و گفتم

یکی بود یکی نبود
-با نامزد من کاری داشتین؟

فرهاد بیچاره با من گفت

-ن ه چ چیزه

اترون -باشه اگه کاری ندارید خداحافظ و دست من و کشید سمت بنز مشکی رنگی. این مگه چند تا ماشین داشت؟.
و در سمت راننده رو باز کرد فرهاد هنوزم نگام می کرد خواستم دستم و از دستش بکشم بیرون و برم سمت ماشینم
که به دستم فشار زیادی آورد و در گوشم گفت

برو طرف اون ماشین تا قلم پات و همین جا خورد کنم و تقریبا پرتم کرد تو ماشین و در سمت من و بست و خودشم
اومد نشست و با سرعت شروع کرد به روندن با حرص داد زدم

دیوونه ی روانی این چه حرفی بود زدی اصلا تو رو چه به من واسه چی بهش دروغ گفتمی با خون سردی برگشت
طرفم و گفت

-چندان دروغ هم نگفتم

-بین دیگه زیادی داری تو کارایی که بهت مربوط نیست دخالت می کنی اصلا من می خواستم اگه بهم پیشنهاد داد
قبول کنم یهو ترمز گرفت که اگه دستام و جلوم نگرفته بودم با سر می رفتم تو شیشه با چشمای قرمز و فک
منقبض داد زد

-تو غلط می کنی منم داد زدم

-اتفاقا همین الان بهش زنگ می زنی می گم که جوابم بله ی دستام و بردم سمت در و تو یه حرکت پیاده شدم تند
تند راه می رفتم و گوشیم و از کیفم در آوردم که بازوم به شدت کشیده شد و تو یه لحظه داغ شدم اترون دستاشو
دور کمرم حلقه کرده بود و لباس به ارومی رو لبام حرکت می کرد همه ی بدنم نبض می زد پاهام سست شده بود این
اتفاق اون قدر سریع و غیر منتظره بود که حتی قدرت تکون خوردنم نداشتم هر لحظه فشار دستش رو کمرم بیشتر
می شد و فشار لباشم رو لبام بیشتر شده بود چند تا قطره اشک از چشمام نا خدا گاه بارید نفس کم آورده بودم و
هنوزم مثل یه تیکه چوب خشک وایساده بودم بلاخره ازم جدا شد و من خدا رو شکر کردم که پشت پل هوایی
بودیم و کسی ما رو نمی دید. به لبام خیره شد و بعد نگاهش و تو چشمام قفل کرد نگاهش روی قطره اشکم که
روی گونه هام به ارومی حرکت می کرد خیره موند و فشار دستاش دور کمرم بیشتر شد با بغض دستم و آوردم بالا و

یکی بود یکی نبود

با تموم توانم سیلی زدم به سمت راست صورتش و خواستم ازش فاصله بگیرم ولی با اخم محکم تر گرفتم با صدای لرزونی گفتم

-می دونی چرا ازت متنفرم. چون هیچ وقت به احساسات طرف مقابلت توجه نمی کنی و کار خودت و می کنی من هیچ وقت به اون چیزی که خواستم نرسیدم می دونی دیگه کم کم دارم به دوییدن و نرسیدن عادت می کنم دلم دیگه نمی خواد بدووم پاهام زخم شده و جون نداره من تو رو با یه نگاه به چشمت تو اوج بچه گی خواستم نه واسه ازدواج یا دوستی می خواستم مثل اولین بار که گرفتیم و نداشتی بی افتم همیشه مراقبم باشی همین ولی تو روحم و تو درست زمانی که پاک تر از هر زمانی بود کشتی تو اولین ارزوم بودی و من بهت نرسیدم گفتم چه عیبی داره مامانم هست یشیم هست داداشم هست و ارزو کردم همیشه کنارم باشن ولی چی شد. هیچی الان باید هفته ای یک بار مامانم و تو اسایشگاه روانی ببینم و داداش و بابا و خواهرم و تو بهشت زهرا ارزو کردم هیچ وقت نبینمتون ولی دیدم ارزو کردم نبخشمت ولی بخشیدم می دونی یکی از ارزو هام این بود که اولین بوسم و با کسی که دوسش دارم و دوسم داره تجربه کنم تلخند زدم و گفتم

-می بینی چه قدرم که ارزوم بر آورده شده! اصلا ما دوتا لیلی و مجنون و زدیم کنار و واسه هم جون می دیم دلم می خواد برم برم یه جایی که نباشی هیچ کس نباشه ولی بین این ارزو هم هیچ وقت بر آورده نمیشه پس از خدا می خوام همیشه زنده باشم خنده ای کردم

-این طوری ارزوم برآورده نمی شه و میمیرم

بدون هیچ حرفی به چشمام خیره بود گوشیم و با کیفم که رو زمین افتاده بود برداشتم و بدون توجه به اون رفتم سمت جاده و در مقابل نگاه خیرش برای ی ماشین دست بلند کردم و نشستم سعی کردم از ماشین بهش نگاه نکنم اروم دستام و گذاشتم روی لبامو بعد اون دستم و گذاشتم رو قلبم و زیر لب گفتم

-زن لعنتی.. این قدر تند زن

گلابارو روی سنگ سفید و سادش اروم اروم خالی کردم و با دستام شروع کردم به تمیز کردنش بابایی دلم واست خیلی تنگ شده بعضی اوقات نمی دونم اول پیام سر خاک کدومتون یشیم. تو. یا یزداد یا هم برم پیش مامانی که در ظاهر زنده ولی در باتن از صد تا مرده هم بدتره. نگار و عمه رفتن برای یشیم و یزداد فاتحه بخونن منم اومدم پیش تو کاش بودی و دوباره واسم تار می زدی می خوندی و من و یشیمم پا می شدیم می رقصیدیم .

یکی بود یکی نبود

مامانم ریز ریز می خندید و تو بهش لبخند می زدی اونم لپاش گلی می شد دلم واست خیلی تنگ شده بابا جون خیلی . با شنیدن صدای عمه از جا بلند شدم و برگشتم عمه و نگار گلا رو روی سنگ قبر بابا گذاشتن عمه مثل تموم این سال ها تا نشست شروع کرد به گریه و ترکی صحبت کردن با بابا اخه عمه و بابا اصلیتشون ترک بود واسه همین اسم من و یشیم ترکی بود اسم من اسم خواهر دیگه ی بابا و عمه که سال ها پیش فوت شده بود .بودش و اسم یشیمم اسم مامان بزرگم بوده نگار لبخند ارومی بهم زدو دستام و گرفت ظرف خرما ها رو برداشتم و در حالی که به دیگران تعارف می کردم اروم به نگار گفتم

-از سیا چه خبر؟

نگار- خبری ندارم زنگ زدم بهش خاموش بود منم دیگه زنگ نزدم به.. به جهن...

با چشم غره ی من با حرص حرفش و قطع کرد و سرش و به زیر انداخت .

نه ترانه امروز رفتم دیدن مامانم تو اسایشگاه آموزشگاه رفتم صبحم دو تا کلاس خصوصی داشتم خسته بودم

-ترانه- خيله خب منم با مامانم و بابام رفته بوديم خونه ی داییم این شد که نتونستم پیام کلاس پس خوبه تو هم نرفتی خب دیگه من باید برم کاری باهام نداری

-نه

-ترانه-خداحا...تلفن و قطع کردم می دونستم الان کلی حرص خورده برام پیامی از طرفش اومد که با لبخند بازش کردم

-برات دارم بزغاله ی برزیلی

لبخندی زدم و گوشی رو گذاشتم رو میز و در حالی که موهام و با کش بالای سرم جمع می کردم رفتم تو اشپز خونه و تو لیوان همیشه گیم قهوه ریختم و نشستم رو مبل و هنوز لیوان و به لبام نزدیک نکرده بودم که زنگ و زدن به طرف در رفتم و بازش کردم با دیدن سیا با تعجب درو بستم و به اون که کلافه اومده بود و رو مبل نشسته بود نگاهی انداختم

با اخم گفتم

یکی بود یکی نبود

- چرا گوشیت چند روزه خاموشه تو داری چه غلطی می کنی سیا تو با دوست دختر صابقت چه غلطی می کنی وقتی یکی دیگه رو به خودت امید وار می کنی .

بلند شدو عصبی داد زد

-بس کن نیاز داشتیم با خودم خلوت کنم من بعد از رسوندن طناز رفتم تو ویلای شمال من دیدم نگار چه طور واسه اون پسره عشوه می ریخت و می رقصید حتی اون قدری که باهاش گرم برخورد می کرد با دوست صمیمیش برخورد نمی کرد لباسشم تازه کلی باز بود اون رسما نه ولی با قبول اون حلقه قلبا نامزدم بود حق نداشت اون طوری واسه یکی دیگه دلبری کنه یا کارای هرزه ها ...با سیلی که بهش زدم با بهت ساکت شد با حرص دست تو جیبم کردم و حلقه ی سفید رنگ و تک الماسی رو در اوردم و انداختم جلوش و گفتم هه این و می گی اخه احمق اونی که باهاش می رقصید دوست دوران دانشگاهش بود که خودش باعث اشنایی پسره بایه دختر شده و حتی نگار شاهد عقدشونم بوده اون پسره با زن و بچش تو اون مهمونی بود و تو اگه یکم شعور داشتی به جای چسبیدن به یک دختر دیگه می رفتی دست نامزدت و می گرفتی و ازش درست و حسابی می پرسیدی اون یارو کیه نه این که بری گم و گور شی و گوشیت و خاموش کنی من خر و باش فکر می کردم واقعا دوسش داری ولی بهتره بری با همون دختری هر جایی چون نگار باهات به هم زده دیگه نامزدت نیست اینم حلقش داد تا بهت بدم و بگم دیگه چیزی بینتون نیست

خشکش زده بود و با حیرت نگام می کرد قرمز شده بود و به طور ترسناکی به حلقه ای که جلوی پاهاش بود نگاه می کرد اروم گفت

-کجاست؟

جواب ندادم که این بار داد زد

-کجاست؟

وقتی دید جواب نمی دم در حالی که به سمت در می رفت و حلقه رو از زمین بر می داشت گفت

-اون ماله منه ..منه خر چی فکر می کردم حالا چی شد لعنتی

واز خونه خارج شد

لبخندی زدم و گفتم باز خوبه فهمیدی خری

یکی بود یکی نبود
لیوان بزرگ و سرامیکی قهوه مو بر داشتم و بلند گفتم

-فندق کجایی بیا این جا...فندق

-با دیدن فندق که در حال تیکه پاره کردن توپ ژله ایشه بلند خندیدم و گفتم

-نمی تونی اون و پاره کنی این دفعه برات یه توپی خریدم که پارش نکنی گشنت نیست بیا غذات و بهت بدم من
عصر کلاس دارم نمی تونی غذا بخوری ها.

غذاشو تو ظرف مخصوصش ریختم و گذاشتم جلوش اونم تقریبا شیرجه رفت توش رفتم تو اشپز خونه و ماکارانی که
از دیشب مونده بود و از یخچال بیرون اوردم و گذاشتمش تو مایکروفر تا گرم شه تو این بین شیشه ی اب و با
ماست در اوردم گذاشتم رو میز پایه بلند مبل ماکارانی رو از تو مایکروفر در اوردم و نشستم رو مبل و شروع کردم
به خوردن همین طوری که می خوردم حواسم به فیلم ترکی اوکیا هم بود تازه قسمت هشتمش بود و به نظر فیلم
قشنگی بود. بعد از خوردن غذا ظرف های خودم و فندق و جمع کردم و رفتم تا حاضر شم یه جین زغالی با مانتوی
خاکستری پوشیدم و موهامو فرق راست کردم و شال مشکیمو هم سرم کردم یه برق لب مات هم زدم کیف و یالونم
رو رو دوشم انداختم و از خونه خارج شدم البته قبلش برای فندق شبکه ای که اهنگ پخش می کرد و گذاشتم تا
یکم قر بده و حوصلش سر نره! ال استار های مشکی مو پوشیدم و از خونه خارج شدم *****

خیره نگاش کردم توی موهای از بیخ تراشیدش تاره موی مشکی ای دیده نمی شد رنگش روز به روز بیشتر به
زردی می زد هر روزی که می گذشت به جای بهتر شدن بد تر می شد دستام مشت میشه چشمام و می بندم و اروم
می گم

-کم مونده مامان خیلی کم .

خب امروز چند تا نکته ی جدید و کلیدی یاد می گرید که اگه خوب یاد بگیرید و تمرین داشته باشید به زودی می
تونید اهنگای کوچیک و قشنگ مثل میم مثل مادر یا جان مریم و ...رو بزیند اگه این و خوب یاد بگیرید بعد از سه
جلسه تمرین یاد می گیرید که کم کم بتونین هر اهنگی رو بنوازین خب بیاین شروع کنیم

بین درس دادن نگام به ترانه می افتاد که با نیش باز هی بهم نگاه می کردو باعث می شد خندم بگیره و نتونم جملم و
تموم کنم و همش بهم علامت می داد که بعد از کلاس باهم بریم در اخر با چشم غره ی من ساکت سر جاش نشست.

یکی بود یکی نبود

تا آخر کلاس یه سره سر پا بودم و حواسم به بچه ها بود حالا همچین می گم بچه ها انگار از من کوچیک ترن چون هشتاد درصدشون از منم بزرگ تر بودن . با نگار به سمت ماشین من می رفتیم و منم در حال تعریف جریان نگار و سیا بودم که یه لکسوزسفید جلومون نگه داشت و سامان با پرستیژ خاص خودش از ماشین پیاده شد و رو به من گفت

-سلام و اصلا به ترانه توجه نکرد ترانه هم با اخم روش و از سامی گرفت و گفت چرا بهم نگفتی قراره این بابا لنگ دراز بیاد دنبالمون

در حالی که به سام سلام می دادم گفتم

-نه قرار نبود بیاد دنبالم سامی اینجا چی کار می کنی؟

-سام- خبر داری که نگار با سیا به هم زده؟ .

-اره ولی فکر نکنم سیا بیخیال نگار شه یعنی اون طور که دیشب اعصابانی شد خب مطمئنم که بی خیال نگار نمی شه

سام-اره به منم گفت می خواد از دل نگار در بیاره از مطب میام با دانیال و سیا و نگار کافه ی افسانه شون قرار داریم تو هم بیا

با تعجب گفتم

-دانیال کیه!

سام-پسر عممه همونی که اون شب تو پارک کمکمون کرد

با یاد اوری پسری که توی پارک کمکمون کرد و موهای خرمايي روشن داشت با لبخند گفتم

-اهان حالا یادم اومد با شه بریم

ترانه-خب دیگه فردا می بینمت فعلا!

برگشتم سمت ترانه و گفتم

-کجا !! افسانه خیلی دوست داشت ببینتت. اگه نیای از ما ناراحت میشه

یکی بود یکی نبود

ترانه-دوست داشتم بیام ولی گفتم که اون پسره ی سمج دوباره پاشده با مامان باباش اومده خونمون خیر سرش
واسه خاستگاری حالا خوبه سه بار جواب منفی دادما پوف عصبی کشید و گفت شیطونه میگه بزnm ناقصش کنم که
دیگه پا نشه بیاد خونمون.

با لبخند گفتم

-بهتر امشب و بیچون بیا پیش ما اونا هم سنگ رو یخ می شن دیگه نمیان

برگشتم سمت سامان و گفتم

اتیش کن بریم

ترانه- صبر کن خب شاید جمعتون با حضور من معذب شه

-نگران نباش ما با همه راحتیم

سامان با اخمای در هم و فک منقبض رفت و و تو ماشین نشست

-ترانه-سویچ تو بده من پشت سرتون با ماشین تو میام دوست ندارم سوار ماشین اون گوریل شم

با لبخند سویچ و بهش دادم و رفتم ودر جلو رو باز کردم و سوار شدم .

سامانم بی حرف راه افتاد

موسیقی بی کلامی پخش می شد

از دست این روان پزشکی ها !!!

چشمام و بستم و

*

-هر کلمه ای که بهت می گم یه جمله براش بساز اولین چیزی که میاد تو ذهنت و برام بگو

-باشه.

یکی بود یکی نبود

-مادر.

-بوی عطر گل .چادر نماز سفید با گلای ریز ابی .صدای چرخ خیاطی .دعا های زیر لبی .خنده های ریز

-برادر.

-صدای ساز دهنی.فوتبال بازی کردنای قلبی و جر زنی .لپایی که یه چال خوشگل روشه.خنده های مردونه.پشت و

پناه.

-پدر.

لبخند های پر مهر. نوازش های بی دریغ.صدای دوتار.تکیه گاه.

-خوانواده-

-یعنی آرامش یعنی بوی غذا یعنی صدای خنده یعنی شادی یعنی پدر یعنی مادر یعنی یزداد .یعنی یشیم

-خواهر.

-یعنی موهای همیشه بافته یعنی همیشه نمره های بیست یعنی صدای اروم و وجود پر از احساس .احساسی که

کشتنش.

-عشق

(دستام مشت میشه زیر لب می غرم)

-یعنی آرامش زیبای قبل از طوفان .!یعنی جاده ی یه طرفه یا شایدم اتوبان!

اول فکر می کنی فقط خودتی و اون جاده ی زیبای سرسبز بعدش می فهمی جاده ی تو خود اتوبان توش پره از

کسایی مثل تو!اون جاده تو رو اصلا نمی بینه

بعدش انگار تصادف می کنی با فهمیدن حقیقت همه ی بدنت درد می گیره انگار گوشیه بدون شازی!!!!

دکتر جون خیلی مونده تا بتونی من و خوب کنی یک کا غذ چروک هیچ وقت مثل اول صاف نمیشه !

*

یکی بود یکی نبود

-یاشین با توام رسیدیم حواست کجاست؟

با چشمای گشاد شده به سامانی که در طرف من و باز کرده بود و خیره نگام می کرد نگاه می کنم بعد از چند ثانیه به خودم میام و می گم

-هیچی... فقط یک سر به پنج سال پیش برگشتم و رفتم تو مطب دوست خانواده گیتون و استاد دانشگاهت همون دکتره

-خیله خب بیا پایین دوست خلت هم ماشین و پارک کرده منتظر مونه چشم از سام گرفتم و نگام و به ترانه که دست به سینه بهم نگاه می کرد دوختم از ماشین پیاده شدم و با نگار به طرف در ورودی راه افتادیم

اون روز ترانه و افی با هم آشنا شدن و خیلی زود هم با هم صمیمی شدن دانیال هم به جمع ما پیوسته بود پسره شوخ و خون گرمی بود یعنی هم جدی هم شوخ نگارم تو جمع بود و من و ترانه و افسانه حسابی تخلیه اطلاعاتش کردیم و گفت که فهمیده سیا بهش خیانت نکرده ولی قصد نداره حالا حالا ببخشش سیا هم یکی دوساعت بعد رسید و خیلی ضایع به نگار نگاه می کرد و چشماش و هی مثل گربه ی شرک می کرد و من و ترانه و افسانه هم می خندیدیم افی هم انگار با کوهی دوباره اشتی کرده بود گویا یه دعوای سخت با کوهیار داشته و در اخر کوهیار جلوی مادرش می ایسته و میگه که من یه تاره موی زنم و به صد تا بچه نمی دم!

اون روز میشه گفت روز خوبی بود و عمه هم زنگید و کلی گلایه کرد که چند وقته چرا نمی رم پیشش منم برای این که دلش نشکنه اخر شب رفتم خونشون.

و بدترین نکته ی موضوع این چند روزه این بود که مدام فکرم به سمت دوتا چشم سبز اعصابانی کشیده می شد!!!

یک دسته گل لاله ی سفید از گل فروشی همیشگی خریدم و کنار گیتارم تو ماشین گذاشتم وقت نکرده بودم برگردم خونه و از کلاس یه سره روندم تا خونه ی خانوادم همون جایی که یه اسم ترسناک به اسم قبرستون داره!!

یکی بود یکی نبود

کنار سنگ قبر برادرم نشستم روی سنگ قبرش گل محمدیه از همون گلا که اترون می زاره سر خاک داداشم عصبی می شم و دستام و مشت می کنم یک دونه گل مونده یکی و دادم به سنگ قبر بابای نگار یکی رو به بابام دادم و یکی رو خواهرم یکی رو هم به مادر بزرگ مادریم و اون یکی هم به مادر بزرگ پدریم حالا یه دونه مونده اونم برای برادرم

-سلام داداشی دلت برام تنگ نشده؟

-چرا دیگه نمیای تو خوابم؟

دلم واست تنگ شده. خیلی دوست دارم یکی باشه که تو بقلش همین حالا گریه کنم.

دلت واسه سازت تنگ نشده؟

اوردم تا یکم با هم ساز بزنیم تو هم کمک کن .

ساز فیروزه ای رو از جیب مانتوی شکلاتیم در آوردم و اول قطره اشکم و پاک کردم و بعد شروع کردم به بوسه زدن به ساز !!!

با بغض تو ساز فوت می کردم صدای غمگین ساز سکوت قبرستون و می شکست چند متر اون ور تر دختر و زنی با چادر با شدت بیشتری بعد از شنیدن صدای ساز دهنی سر قبر عزیزشون گریه کردن .

-کی تمومش میکنی؟

با اخم به سمت صدا برگشتم و گفتم

-هنوز نفهمیدی نباید دور و بر خانواده ی من پیدات شه؟

-تو هم هنوز نفهمیدی دست از سرت بر نمی دارم.؟

جلوش وایسادم و گفتم

-مگه قرار نبود وقتی بخشیدمت ولم کنی خب منم بخشیدم بی خیالم شو

-خیلی دوست دارم بی خیالت شم...ولی نمی دونم چرا نمیشه

یکی بود یکی نبود

-برو بابا

کیفم و از رو زمین چنگ زدم و به سمت ماشینم حرکت کردم می دیدم که اروم و خون سرد پشت سرم حرکت می کنه پوف عصبی کشیدم بعد بیست دقیق بلا خره به ماشین رسیدم لعنتی چرا این قبرستون تمومی نداره مگه چند نفر در سال می میرن!

در ماشین و باز می کنم و بدون توجه به اون که پشت سرم با بی ام دبلیوی سفیدی میاد سرعتم و بیشتر می کنم اه مگه این بشر چند تا ماشین داره یکی دو تا سه تا لعنتی.

هر کاری کردم بیچونم نشد و درست پشت سرم میومد حوصله ی خونه رو نداشتم باید اروم می شدم رفتم سمت مخفی گاه

از ماشین پیاده شدم و دوبیدم سمت ورودی صدای قدماش و می شنیدم که دنبالم میومد و کنار درخت هایی که روش یادگاری نوشتیم مکث می کنه از لابه لای بوته ها و درخت های زشت و قدیمی که به زردی می زنن رد می شم و جلوی استخر بزرگی که جلوش تابلوی بزرگی داشت و روش نوشته بود

-خطر غرق شدن. لطفا فاصله بگیرید می ایستم و به استخری که به رود خانه شباهت داشت خیره می شم

ابش به سبزی می زد و دیگه خبری از مرغابی توش نبود.

حضورشو کنارم حس کردم

-وقتی بچه بودم با یزداد و یشیم و نگار مسابقه می زاشتیم که کی می تونه سنگش و دور تر بندازه با حرص خم شدم و سنگی برداشتم و پرت کردم و داد زدم

-این طوری

ما مثل شما تفریحات خارج کشوری نداشتم دلمون این طوری خوش بود

-یزداد همیشه باخت میداد .

یکی بود یکی نبود

چون می خواست و من و یشیم و نگار ببریم و خوش حال شیم بازی ما این طوری بود ولی اخرش سهم هممون از بازی باخت بود مثل همیشه اول یزداد باخت بعد یشیم و بعدش من بعدشم نگار

اخماش تو هم بود و سرش پایین اروم گفت

-اون گردنبند چرا همیشه گردننه؟

دستم به سمت گردنم رفت از سوالش جا خورده بودم شالم کنار رفته بود و سه تا گردنبند تو گردنم می درخشید گردنبند یزداد و تو دستم گرفتم و با لبخند گفتم

-این مال تنها عشق زندگیمه .مال پشت و پناهمه ماله

یهو بازوم کشیده شدو تو یه حرکت گردنبند پاره شدو به طرف استخر پرتاب شد

مبهوت و بودم و خشکم زده بود چشمام با حیرت به طرف گردنم کشیده شد که حالا دو تا گردنبند داشت قطره اشکی از چشمام فرو ریخت

داد زد

-جلوی من هیچ و قت از عشقت حرف نزن

دستام می لرزید اخرین یادگاری یزداد ...

با بغض گفتم مال یزداد بود

خشکش زد با بهت گفت

-مال داداشت بود

-نمی زارم اینم ازم بگیری و تو یه حرکت پاهام و رو میله ی جلوم گذاشتم و پریدم تو اب صدای داد اترون و شنیدم

-یاشین نه!!!!

اب واقعا سرد بود حجم عظیمی از اب یهو انگار بدنم و به سمت پایین کشیدن هیچ چیز جز سیاهی و رنگ کدری از سبز دیده نمی شد برام مهم نبود چی پیش میاد ولی نمی تونستم اون گردنبند و از دست بدم به سمت پایین شنا

یکی بود یکی نبود

کردم کم کم نفس کم میاوردم و احساس می کردم هزاران نفر جلوی دهنم و گرفتن هیچ چیز دیده نمیشد دوس داشتم گریه کنم چون مطمئن بودم نمی تونم گردنبند داداشم و پیدا کنم .

دستم به سطح حاکی و کثیفی بر خورد کرد با دست دنبال گردنبن می گشتم و هر لحظه نفسم بیشتر می گرفت کم کم دهنم باز شد و و هوباب های تو خالی مثل زندگیم از دهنم خارج شد همون جا افتادم و با چشمام به اطراف نگاه می کردم تا شاید بتونم گردنبند و پیدا کنم چشمام و گلوم به شدت می سوخت چشمام کم کم روی هم افتاد دیگه هیچی نفهمیدم .

-زود باش نفس بکش زود باش یاشین خواهش می کنم لعنتی

ضربه های محکمی رو روی قفسه ی سینم حس می کردم اما نمی تونستم نفس بکشم انگار دست کسی رو دهن و بینیم بود چیزی رو روی لبم حس می کنم و بعدش هوا بود که به ریه هام وارد می شه . .

-گوشه ای از پارک نشستم و پاهام و تو شکمم جمع کردم با دستام نوک موهای فر فری و کوتاهم و که مامان با کش خرگوشی بسته تو دست می گیرم و با حرص میپیچونمش عادتمه موقع اعصابانیت همین کارو کنم کم کم اشکام می ریزه روی گونه هام از دور بابا رو می بینم که میاد سمتم کنارم میشینه و دست می ندازه دور تنم و در حالی که موهام و از چنگ دستام خارج می کنه میگه

-یاشین بابایی چرا این قدر ناراحته و گریه می کنه ؟

با گریه رو ازش می گیرم و به دریاچه ی بزرگ و قشنگی که همیشه ارزومه برم توش و با قو های سفیدش بازی کنم خیره میشم تحمل نمی کنم می گم

یکی بود یکی نبود

-یزداد برای یشیم و نگار باد بادک درست کرده ولی برای من درست نکرده! از دستش ناراحتم تا غیامت باهاش قهرم

ریز می خنده با همون صدای اروم و مردونه دستاشو دور تنم تنگ تر می کنه و روی موهام بوسه می زنه میگه

-خودتم خوب می دونی که یزداد دوست داره مگه نه!

-نه اگه دوستم داشت چرا واسم باد بادک درست نکرد؟

لبخندی می زنه و از پشت سرش باد بادک ابی رنگی بیرون میاره از اونا که چشم و ابرو دارن و موهای کجی دارن و نواری کوچولوی بنفش و صورتی ازشون اویزونه جلوم میگیره و میگه

-شایدم درست کرده! تازه خوشگل ترینشم درست کرده برای تو می خواسته خوش حالت کنه

لبخند کل لبام و پر می کنه بابا و یزداد و بوسه بارون می کنم تموم اون روز خوش حالم و با باد بادک خوشگلم که اسمش و ابی گذاشتم بازی می کنم و سر به سر یشیم و نگار می زارم .

با حس خیسی چیزی روی پیشونیم چشم باز می کنم اولین چیزی که می بینم دختری با چشمای کشیده و مشکی رنگه از جا به سختی بلند میشم دختر زود اشکاشو پاک می کنه و لبخند می زنه یادم میاد آرام خواهر اترون

-چه طوری؟

-مگه تو دکتری؟

لبخندی می زنه و میگه

-گفتم که هنوز نه ولی در آینده میشم گلوم میسوزه و سرمم درد میکه و احساس داغی می کنم از جا بلند می شم لباسام با یک شلوار اسلش سورمه ای و تیشرت سفید عوض شده با اخم می گم

-کی لباسای من و عوض کرده؟

یکی بود یکی نبود

-نگران نباش اترون نیست من عوضشون کردم

- همیشه مانتو شلوار من و بیاری باید برم

اومد جلوم و گفت

-می دونم ولی خواهش می کنم استراحت کن حالت خوب نیست سرما خوردی تازه لباساتم خیس به سمت کولم
که گوشه ای روی تخته می رم و از تو زپیش گوشیم و در میارم و برای نگار می نویسم

-بیا این ادرسی که می گم دنبالم تو در دسر افتادم

بر می کردم سمت دختره و می گم فعلا یک مانتو و شال بهم بده بهت برمی گردونم با ناراحتی سر تکون می ده
و چند دقیقه بعد با مانتوی مشکی اهدایی ارام روی تخت نشستیم و با اخم به تقطه ای خیره ام

-بهزاد دوست داداشمه و البته پسر عموم هست پوز خندی می زنه و میگه

-یه عوضیه به تموم معناست با احساسات ادما بازی می کنه نمی دونم چرا دارم این حرفا رو بهت می زنه شاید چون
تو چشمات یه چیزیه می بینم که هر روز جلوی اینه تو چشمای خودم میبینم نگاه نکن به لباسای خوب و خونه ی
قشنگی که دارم من یه دخترم با پدری سنگ دل و سرد که ادعا می کرد زنش و دوست داره ولی از وقتی زنش افتاد
گوشه ی خونه ترکش کرد و هر یک ماه یه شب میومد خونه منی که کنار مادری افسرده بزرگ شدم و داداشی که
امریکا بود و پدری که کلا نبود ما خانواده ه ای بودیم که یکی مون بود و یکی مون نبود منی که تو سیزده سالگیم
سرطان گرفته بودم و پدرم فقط بهم زنگ زده بود و گفته بود من و می فرسته پیش داداشم تا اون جا تهت نظر
بهترین دکتر خوب شم دوسال اون جا بودم و فقط دو دفعه زنگ زد منی که نه تنها با بیماری بلکه با افسردگی هم
مبارزه می کردم و فقط داداشم و پیشم داشتم و اون موقع ها شخصیت بهزاد برام پر رنگ شده بود توجهاش و
مهربونی هاش لبخنداش منی که ضعیف بودم و پر عقده مثل احمقا عاشق شدم و اجازه دادم بهش تا فرا تر از یه
رابطه ی ساده پیش بره هر چند که هنوز دخترم و بهش اجازه ندادم فرا تر بره ولی خب ... یه روز روی تختش با
بهترین دوستم دیدمش از اون موقع از پدرم و بهزاد متنفر شدم اون یه دختر باز حرفه ای الانم اینا رو بهت گفتم
چون ... با صدای زنگ در از جا بلند شد و گفت

- بیا برو دوستت اومده خدا حافظ و اروم با دستش اشکش و پاک کرد دلم براش می سوخت سختی زیادی کشیده
بود اروم و ضعیف خدا حافظی کردم و از خونس خارج شدم تو ماشین کنار سام و سیا و نگار نشستیم همه با اخم به

یکی بود یکی نبود

جلو خیره ان موقع سوار شدن تو ماشین نگاه تیزو سنگین اترون و حس کرده بودم اما نگاه نکرده بودم با لحن کلافه ای گفتم

-حوصله ی اخم و تخم ندارم همه چیزو بعدا براتون تعریف می کنم و سرم و به صندلی تکیه می دم و چشمام و می بندم .

دوربین عکاسی رو به چشمام نزدیک می کنم و از منظره ی روبه روم عکس می گیرم و هر چند دقیقه یک صحنه ی خوب شکار می کنم! باورم نمیشه بتونم این قدر راحت یه همچین عکسایی بگیرم .

گوشیم زنگ می خوره برمی دارم .

-جانم آرام ؟

-آرام - خوبی کجایی ؟

- هیچی اومدم عکاسی !

-هه خوبه خوش حالم که تو عکسا کمکم می کنی .

-کاری نداری ؟

-نه فقط مثل تموم این یک ماه کافه اریو

-باشه

-خداحافظ

گوشی رو قطع می کنم و می ندازم تو کیفم ماشین و روشن می کنم و راه می فتم از تو اینه به موهام نگاه می کنم عجیبه ولی مشکی و شرابی بهم میاد!

یکی بود یکی نبود

برای گوشیم پیام اومده از کیفم بیرون میارمش و نگاهی بهش می اندازم

پوز خندی به پیام می زنم و جواب می دم

-منم دلم واست تنگ شده عزیزم !!!

پوز خندم پر رنگ تر میشه جلوی دفتر نگار ترمز می زنم تو این یه ماهی که تو این جا کار می کنه دوتا پرونده گرفته یکی طلاق و یکی شکایت زنی از شوهرش به خاطر کتک زیاد!

در و باز می کنم و وارد می شم از پله ها بالا می رم منشیش و می شناسم اونم من و میشناسه سلام می کنم و سلام می ده در اتاق نگار و باز می کنم و وارد میشم با دیدن نگار و سیا تو اون وضعیت جیغ می کشم چشمام و می بندم سیا زود از روی نگار بلند میشه و نگار در حالی که رژ لبش روی صورتش پخشه و لپاش گل انداخته نگام می کنه هنوزم تو بهتم و به خودم میام و می زنم زیر خنده اونا هم با حیرت نگام می کنن نگار کم کم صورتش ارغوانی میشه و من با لذت نگاهش می کنم و خوش حالم که خوش حاله سیا اما کلافه میگه

-نمی شد پنج دقیقه دیر تر بیای! یا در بزنی!

-والا من فکر نکنم کار شما تو پنج دقیقه تموم شه!

نگار با اخم میگه

-کوفت بین نیشتوانتر خاک بر سر . سیا در ادامه دست انداخت دور کمر نگار و گفت . تازه بله رو گرفتیم و عمت و راضی کردم می دونی چه قدر بی خوابی کشیدم تا باهام اشتی کرد یا چه کارای کردم؟ از خریدن یگ کامیون بادکنک و گل گرفته تا یه بوسه ی... با ضربه ای که نگار به پای سیا زد سیا ساکت شد و مثل بچه هایی که ترسیدن از مامانشون سرش و انداخت پایین که من و نگار زدیم زیر خنده . و بهش خیره شدیم

نگار- می خوای بری پیش اون دختره آرام؟

-اره اون الان دوستمه نه اون دختره .. اره دارم می رم پیش اون گفتم یه سرم به این جا بزنم

-نگار- خيله خب مواظب خودت باش من به اون و خانوادش اطمینان ندارم

یکی بود یکی نبود
هر چند که اترون ...

-نگار...

با حرص گفت

-چیه مگه اترون برای من رفته کلی پول داده و در یاچه ی پارک خاطره رو خالی کرده . حتی واست گردنبند یزداد و پیدا کرده و اون پارک و خریده و به اسمت کرده .

با اخم گفتم

-برام مهم نیست

-اها اون وقت من بودم که های های شب تا صبح گریه کردم و گفتم اون چه طور این قدر خوبه ؟

سیا-نگار . یاشین بس کنین .

با حرص گفتم خداحافظ و از دفتر نگار زدم بیرون بهش حق می دادم این خودم بودم که دیگه دنیار و به جای رنگ خاکستری نفرت انگیزش رنگ چشمای سبز اترون می دیدم و با هر بار پلک زدن این سبز ناب بیشتر خودشو نشون می داد . مثل تموم این یه ماه و قبل ترش دیدم که جلوی خونست چند ساعتی میشد که از آرام جدا شده بودم و دوستی من و آرام بین خودمون و دوستای من بود و اترون و خانواده ی آرام ازش بی اطلاع بودن و اینم شرط من برای بودن با آرام بود.

همیشه یا خودش و یا یکی از افرادش و دم خونه می دیدم و تو این یه ماه جز همون روزی که به دونه نگاه بهم گردنبند یزداد و سند پارک و بهم داد تا هر وقت خواستم امضاش کنم و اون جا مال من شه دیگه ندیدمش جز نگاهای سنگین از دور چیزی ازش حس نکرده بودم !

کلیدو تو قفل در می چرخونم که صدایی و میشنوم بر می گردم فرهادو میبینم که داره نگام می کنه

-سلام

اروم بهش سلام می دم . با اخمای در هم نگام می کنه و میگه

-چرا دروغ گفتی اون پسره نامزدته ؟

یکی بود یکی نبود

با اخم می گم

- شما اون روز حرفی از دهن من راجب به این موضوع شنیدی؟

بهم خیره میشه نگاش و دوست ندارم من نگاه مردی رو دوست دارم که می دونم یواشکی داره از دور نگام می کنه و اخماش در همه یه قدم بهم نزدیک میشه با التماس میگه

- پس با من ازدواج کن اگه بخوای از این جا می ریم دیگه پشتمونم نگاه نمی کنیم قول می دم نزارم اشک به چشمای نازت بیاد من خوش بخت می کنم من با علم به گذشتت عاشقت شدم می دونم چه روزای سختی رو گذروندی می دونم چه قدر مستقلی می دونم ازادی و از این ازادی استفاده ی بد نکردی یاشین من

- چند بار باید یه حرف و بهت بزنی؟

با بهت بر می گردم سمت اترون که با اون کت سورمه ای و شلوار جین سورمه ای شدیداً سر تر از فرهاد به نظر میاد ..

و برای اولین بار خوش حال میشم از حضور فرهاد که باعث حضور اترون شده!

فرهاد - تو دیگه کی هستی ها چرا دست از سر یاشینم بر نمی داری؟ اترون تو یه حرکت یقه ی فرهاد و می گیره و میگه

- اون میم مالکیتت و همین جا اتیشش می زنی که اگه یه بار دیگه بشنوم یا ببینم همچین زراییی جلوی یاشین می زنی یا جلوش دیده شی جووری بیچارت می کنم که نفهمی چه طور شد که این طوری شد و فرهاد و به عقب پرت می کنه دستم و تموم این مدت جلوی دهنم می گیرم تا از فرت حیرت و ترس جیغ نزنم

فرهاد داد می زنه و میگه - برات بد تموم میشه حالا میبینی و نگاهم میکنه و سوار مزداش میشه و میره

با لکنت می گم

- ت ت تو چی کار داری می کنی؟

یکی بود یکی نبود

داد میزنه

- یاشین به قران مجید یه بار دیگه پاتو تو آموزشگاه اون مرتیکه بزاری اون آموزشگاه و این خونه رو روی سرت و اون بی ناموس خراب می کنم فهمیدی؟

حیرت زده و با ترس نگاهش می کنم که تو یه حرکت بازوم و میگیره و میندازه تو خونه و در و پشت سرش می بنده ... و من مبهوت به در بسته نگاه می کنم و متنفر میشم از حسی که ته دلم بهم میگه

اون داره با توجهاش دیوونم می کنه

**

-سلام عزیزم چه طوری؟

-منم خوبم

بلند و مستانه می خندم و می گم

کم مونده گلم

منم دوست دارم زود تر ببینمت

یکی بود یکی نبود
-باشه سر قرار همیشگی میبینمت

نگران نباش شناسنامه و یادم نمی ره

خداحافظ عشقم

گوشی رو روی تخت پرت میکنم و بر می گردم که با دیدن خودم تو اینه تعجب می کنم نگاه طوفانی و پوز خند
ترسناکم

-این داستان قراره به کجا برسه ؟

توی خونه ی آرام روی مبل نشستم و اون داره گریه می کنه
و دلیلش اینه که فهمیده بهزاد با دوست دیگشم رابطه داشته

با فین فین میگه

- اون من و بازی داد و بهم خیانت کرد حالا هم که فراموششش کردم هی سر راهم سبز میشه

-بی خیال بهزاد بابا تو که فراموشش کردی مهم همینه بزار اون هر غلطی خواست بکنه

اونم دیگه پیداش نمیشه امروز صبح دیدم دم خونتونه منم هرچی لایقش بود بارش کردم تحدیدش کردم

-به چی ؟

-به این که به داداشت می گم که باهات دوست بوده و باهات عشق بازی

می کرده و بعدم بهت خیانت کرده !

با دهن باز گفت

یکی بود یکی نبود
-واقعا می خوامی بگی؟

معلومه که نه مگه خرم این طوری داداشت هم من و هم تو رو هم بهزاد و سر به نیست می کنه این فقط یه تهدید بود که انگار جواب داده! در ضمن تو هم که میگی جز بوسه چیزی بینتون نبوده و فرا تر از این نرفتمین ..

-ر راستش خب من اون قدر اون موقع ها بچه بودم و پر از عقده که هر چی می گفت نه نمی گفتم و ولی نذاشتم دخترونگیم و ازم بگیره خب ... خب .. ولی بیشتر از بوسه و ...

با به هم خوردن در هردو از جا پریدیم و با وحشت به مردی که غیرتش الان گردن هزار نفر و میزد و چشمای سرخش گویای هر حرف نگفته بود خیره شدم .

میز و با پاهاش بر گردوند و بدون توجه به جیغ های آرام اون و از زمین کند و به دیوار کوبوند با داد گفت

- من و چی فرض کرده بودی وقتی داشتی با دوستم عشق بازی می کردی داد زد

-من و چی فرض کردی که این قدر راحت به بهونه ی بی توجهی توجه یه بی ناموس کثیف و تو هوا به جای عشق زدی فریاد کشید

-چه طوری راحت وقتی که من داشتم ندرایی که واسه خوب شدنت ادا می کردم داشتی تو بقل یه حیوون که من می دونم چند نفر و بی ابرو کرده می خوابیدی؟

آرام با صدای تحلیل رفته ای گفت

-داداش من ...

با سیلی که تو دهنش خورد تقریبا روح از بدنم پر کشید به خودم اومدم و رفتم جلوی اترون و گفتم

-اترون تو رو خدا .. تو الان عصبی هستی به زار باهم حرف بزنی این طور که تو فکر می کن... با اعصابانیت من و پرتم کرد گوشه ای انگار من و نمی دید حجوم برد سمت آرامی که تو خودش مجاله شده بود و من و با التماس صدا می زد کمر بندشو در آورد با اولین ضربه و جیغ آرام بی توجه به درد شدید پهلو که از برخورد با دسته ی مبل این طوری درد می کرد رفتم جلو و بازوی اترون و گرفتم

-اترون خواهش می کنم

یکی بود یکی نبود

دو باره پرتم کرد و با نگاه خونی و فک منقبض ضربه ی دیگه ای به آرام زد و جیغ آرام بلند شد هر کار می کردم یک ذره هم تکون نمی خورد آرامم دستاش و روی صورتش گذاشته بود و از درد تو خودش جمع شده بود دیگه نتونستم طاقت بیارم و خودم وانداختم روی آرام و هم زمان هم من ضربه می خوردم و هم آرام اترون واقعا انگار هیچی نمی دید و فقط داد می زد

-چه طور تونستی؟

سعی می کردم صدایش کنم اما با ضربه ای که به پهلوام خورد یه لحظه نفسم رفت و فقط اروم گفتم اخ اشکای من و آرام با هم مخلوط شده بود تو این بین فندق از اون طرف دوید و پرید رو اترون و پاهاش و گاز گرفت اترون با درد کف سالن نشست و با لگد سگ کوچولوم و پرت کرد کنار آرام با اه و ناله از جا بلند شد و با گریه نگاهم کرد نگاهی که پر از قدر دانی بود و لنگ لنگان در اتاق و باز کرد و رفت داخل و درم بست اترون سرش و تو دستاش گرفته بود و به دستاش خیره بود. می دونستم دیگه اعصابانیتش فرو کش کرده بد تر این که با یه تاب بندیه سفید رو زمین افتاده بودم و روی قسمتی از پهلوام شانه قرمزی خون دیده میشد که به خاطر سگ کمر بند بود درد پهلوام طاقت فرسا بود اما به زور از زمین بلند شدم فندق پارس کنان رفت سمت اترون که اترون با داد گفت

-تو دیگه از کجا پیدات ش....

اما وقتی نگاهش به منی افتاد که اروم اروم در حالی که به سمت مانتو شالم می رفتم پهلوام و گرفتم ساکت شد و مبهوت نگام کرد از جا بلند شد با اخم گفت

-تو این جا چی کار می کنی؟

ازش دل گیر بودم و به زور خودم و کنترل کردم که نشینم یه گوشه و زار زار گریه کنم هم از درد هم از یاد اوری نگاه ترسناک اترون مانتوم و چنگ زدم که مچ دستم به شدت کشیده شد و اترون و تو یه قدمیم دیدم

-تو این جا چی کار می کنی؟

بازم جوابش و ندادم که بازوم و بادرست دیگش گرفت و فشرده جای کبودی رو فشرده و دردم گرفت ولی به روی خودم نیاوردم.

-باتو بودم؟ تو کجای این داستانی از کی با آرام این قدر صمیمی شدی؟

با اخم گفتم

یکی بود یکی نبود

-من ...

-نه صبر کن . تو از این ماجرا خبر داشتی و نگفتی . خبر داشتی و پنهون کردی برو از این خونه بیرون هنوزم نگاش ترسناک بود بازوم ول کرد و چون یهو این کار و کرد و با شدت این کارو کرد دوقدم به عقب پرت شدم و پام به پایه میز گیر کرد و افتادم چون به پهلو افتادم درد شدیدی رو تو اون ناحیه حس کردم که باعث شد جیغ بکشم در اتاق ارام باز شد و ارام سراسیمه و با صورت گریون اومد بیرون و با بغض گفت

-اترون اون هیچی نمی دونست چی کار به یاشین داری نمی بینی پهلوشو اترون یا چهره ی عصبی اومد سمتم که چشمش به پهلوم افتاد که تابم و از خون قرمز کرده بود.

لعنتی بدجور می سوخت

با اعصابنیت برگشت سمت ارام و با داد گفت

-گم شو تو اتاقت ارام با چشمای خیس نگام کرد و اروم رفت تو اتاقش و در و بست خواستم از جا بلند شم که احساس کردم یه لحظه نفسم قطع شد و دوباره افتادم زمین با اخم اومد سمتم و یه دستش و زیر زانو هام گذاشت و اون یکی رو زیر گردنم و با یه حرکت از جا بلندم کرد دردم و هنوزم حس می کردم من و روی مبل گذاشت و رفت و چند دقیقه بعد با یخ برگشت یه دسمالم دستش بود با اخم بهم خیره بود منم اخمام و تو هم کردم و گفتم

-نیازی به کمکت ندارم می خوام برم خونه قرار بود سام بیاد اون جا خواستم بلند شم که با خشونت دوباره انداختم روی مبل و با حرص گفت

-یه بار دیگه از جات پاشی قلم پاتو خورد می کنم هر دو با اخم به هم نگاه می کردیم که یهو یه قسمت پهلوم سوخت و بعد یخ کرد جیغی کشیدم و دستای اترون واز زور درد گرفتم با داد گفتم

-چرا بی خبر یخ گذاشتی رو پهلوم

-چون این طوری یهویی درد می کشیدیو نمی ترسیدی تا بم و از قسمت پهلو داده بود بالا و داشت با دسمال خون هارو پاک می کرد شدیداً معذاب بودم و داغ کرده بودم اونم با اخم مشغول تمیز کردن زخمم بود

پمادی در آورد و اروم روی زخم پهلوم مالید از زور درد اشکام سرازیر شد پهلوم وحشت ناک شده بود دورش سبز شده بود و یکمی م ابی وسطش یه خراش ایجاد شده بود که دیگه ازش خون نمی یومد موهام دورم ریخته بود و

یکی بود یکی نبود

تند تند سعی داشتیم با اون دستم اشکام و پاک کنم دوست نداشتم ضعیف باشم ولی انگار نمی شد به زخمم خیره بودم که دیدم دستاش دیگه حرکت نمی کنه با تعجب سر بلند کردم که خشکم زد تو فاصله ی پنج سانتیم نشسته بود و نفسای داغش به گردن و صورت تم می خورد

آخرین قطره ی اشکم از چشمام افتاد و از گونم سر خورد و روی لبام نشست.

نگاه اتروم همین طوری دنبال اشک تو صورت تم سر می خورد

با صدای گرفته ای گفت . چند تا چیز و بهت پیشنهاد می کنم . اول این که دیگه خودت و توی دعوا جلوی کسی نداز و زخمی نشو چون ممکنه دفعه ی بعدی این طوری وقتی اشک و درد تو ببینم خون سرد نشینم جلوت . دوم این که دیگه وقتی گریه می کنی تو چشمای کسی نگاه نکن . سوم این که با همچین لباسی با همچین موهای پریشونی جلوی پسری که هیچی واسه از دست دادن نداره نشین و بهش خیره نشو . واعصابشو با نفسات به هم نریز چون سرش و کنار گوشم آورد و گفت تضمین نمی کنم بدون چشیدنت برم و از جا بلند شد و رفت با شنیدن صدای در چشمام و باز کردم و دستام و روی قلبم گذاشتم ..

**

الو سیا لطفا بیا به این ادرسی که می گم دوستم اصلا حالش خوب نیست تب داره منم چیزی بلد نیستم

-سیا- باشه اگه تونستم مامان و بیچونم میام می دونی که چند روزه اومده ایران اونم برای دیدن نگار

-باشه

گوشی رو قطع کردم و رفتم تو اتاق ارام رو تختی و چنگ می زد و با گریه می گفت

-ازت متنفرم بهزا د . داداش تورو خدا باورم کن . بابا همش تقصیر توی ازت بدم میاد ازت متنفرم ما ..مامان و اذیت می کنی ازت بد..دم میاد تو روبا اون زنه دیدم ما ..م

-ارام ارام عزیزم داری کابوس میبینی بلند شو دستم روی پیشونیش گذاشتم ولی داغ ترم شده بود با حرص گفتم اه زود باش سیا زود باش دوباره با گوشیه ارام به اترون زنگ زدم یه ساعت گذشته بود و خبری نه از اترون بود و نه از

یکی بود یکی نبود

سیا ولی جواب نداد خاموش بود لعنتی بلندی گفتم که صدای زنگ در اومد با دو رفتم سمت در و بازش کردم با دیدن دانیال تعجب کردم و گفتم

-سلام تو این جا چی کامی کنی؟

-سلام سیا نتونست بیاد من اومدم دوستت کجاست با استرس به در اتاق آرام اشاره کردم که به سمت اتاق رفت خدارو شکر مانتو شالم و پوشیده بودم از تو کیفش یه سرم در آورد و برای آرام زد یه قرصم گذاشت تو دهن آرام و بهم یه دسمال داد که برم خیسش کنم بیارم دسمال و که اوردم گذاشتش روی پیشونیه آرام و تبش اومده بود پایین اه اه یادم رفته بود لباسای آرام و عوض کنم با همون تیشرت ابی و شلوارک ابی روی تخت دراز کشیده بود و موهاشم بهم ریخته اطرافش پخش بود دانیال با با جدیت برگشت سمتم و گفت

-حالش تا چند ساعت دیگه خوب میشه ولی معلومه کتک خورده چیزی شده یاشین؟

-اوم خوب با داداشش دعواش شده بود

-می دونی که من روان شناسم ولی باید بدونم چرا و برای چی داداشش زدش اون دختر ضعیفه من اون و میشناسم یه بار دیدمش که اومده بود مطب استادم افسرده گی حاد داشت ممکنه وضعیتش وخیم شه می فهمی چی می گم؟

-خب خب ببین داداشش فهمیده که آرام با دوستش دوست بوده انگار پسره هم به آرام خیانت کرده آرامم چون کمبود محبت داشته به طرف این پسره جذب شده و خب وضعیتش خوب نبوده الانم آرام خیلی وقته که این پسره رو نمی بینه .

دانیال چنگی به موهاش زد و گفت

-خب من باید برم دی... با صدای زنگ در رفتم سمت در و گفتم حتما اترون داداش آرامه در و باز کردم که با دیدن بهزاد که یقه ی پیرهنش پاره شده بود و از گوشه ی لبش خون میومد و زیر چشمش کبود شده بود خشکم زد بهزاد با داد گفت

-تو رفتی همه چیز و گذاشتی کف دست اترون اراه؟

و اومد جلو یقم و گرفت با وحشت نگاهش می کردم که دانیال اومد جلو و یقه ی من و از دست دانیال ازاد کرد و با اخم گفت

یکی بود یکی نبود

-چه خبرته!

بهزاد با حرص گفت .

-هه نو که اومد به بازار کهنه شدم دل ازار .می گم چرا چند ماهه دیگه محلم نمی ده و و آخرین بار دم دانشگاهشون

سیلی نوش جان کردم نگو از ما بهترن پیدا کرده و پوز خند زد

دانیال با اخم گفت

-حال آرام خوب نیست تو هم بهتره گم شی بیرون منم دکتر آرامم همین هر چند که بهت هیچ ربطی نداره

با پوز خند گفتم

- هه مثل این که اترون خوب گذاشته تو کاست حقیقتش قیافت الان بیشتر بهت بیاد .

بهزاد -حیف که ازت خوشم میاد وگر نه می دونستم باهات ...

-مثلا می خوامی چه غلطی بکنی حیوون

با دیدن آرام که به در گاه اتاقش تکیه زده بود و بهزاد و با نفرت نگاه می کرد ساکت شدم و بهش خیره شدم

بهزاد- به به آرام خانوم داداشت من و از شرکتش پرت کرد بیرون ابرومم برد و حالا تو داری با این مرتیکه کیف می

کنی

آرام-اون مرده نه مرتیکه مرتیکه تویی که از مرد بودن فقط نر بودن بلدی حالا هم هری ...

بهزاد با اعصبانت به آرام خیره بود و گفت

-دختره ی اشغا.. با مشتی که خورد تو دهنش با بهت برگشتم سمت دانیال نه بابا این دانیالم خوب بزن بزنیه ها !!

دانیال بهزاد و از خونه انداخت بیرون و با جدیت به آرام گفت

یکی بود یکی نبود

-شماره ی داداشتون و بدین ارامم با با بغض شماره ی اترون و داد اون روز ارام حسابی با هام دردو دل کرد البته با گریه و حسابی هم تشکر کرد و در اخر دانیال من و فندق و رسوند خونه و رفت ترانه و نگار اومدن خونه و با دیدن وضعیت من کلی اترون و فحش بارون کرن .

از اون جایی که طبق تحدید اترون نمی تونستم برم آموزشگاه کلاس خصوصی هام و بیشتر کردم از اون جایی که ترانه هنوزم از خیلی چیزا بی خبر بود و می دونستم از شعور بالاشه که تا حالا بهم چیزی نگفته تصمیم گرفتم هنمه چیز و بهش بگم و بردمش پارک خاطره یا همون مخفی گاه و همه چی و بهش گفتم البته تو تعریف کردنم سامان و نگار و سیا هم بهم کمک کردن .

یشیم عزیزم سام و سیا و ترانه و نگار و ارام مثل من مرگ تو یزداد و دیوونگی مامان و تقصیر بابای اترون می دونم ارام عکس مامانش و بهم نشون داد یه زن سال خورده و غم گین و البته شکسته اون و که دیدم یاد مامان افتادم می دونم که اونم بی تقصیره ارام میگه اترون با باباش چند ساله که رابطه ای نداره ولی پدر اترون حاضره جونشم واسه تک پسرش بده !

می خوام برم پیش مامان دلم واسش تنگ شده هرچند که اون من و نمیشناسه !

**

بهش خیره میشم موهای از ته تراشیدش کمی در اومدن چشمای بی فروغش و به پنجره دوخته حتی دیگه نمی تونه از جا بلند شه . دکترا می گن که کم کم داره از این زندگی خیالی هم خسته میشه و زیاد دووم نمیاره اشک از چشمام میرزه روی دستاش که تو دستامه بهش می گم

-مامانی خیلی سختی کشیدم وقتی فهمیدم طلب کارا چه طور پیدام کردن و مجبور شدم خونه ای که توش بزرگ شدم و بفروشم از باعث و بانیش بیشتر و بیشتر متنفر میشم .

به اسرار ارام رفتم خونشون و مامانش و دیدم اونم مثل توی ولی دیونه نیست و ارام میشناسه حرفم میزنه ولی فقط تو خودشه و افسردست مادرش التماسم کرد که بخشمش منم بخشدم چون اگر گناهی هم مرتکب شده تقاضش و تو این چند سال داده!

یکی بود یکی نبود

مامان راضی ام مثل اون موقع ها من و شناسی و از اتاقت بیرونم کنی فقط حرف بزن خواهش می کنم با سکوتش
اشکام با شدت بیشتری سرازیر میشه گوشیم زنگ می خوره

-سلام عشقم

- ممنون گلایی که برام فرستادی خیلی قشنگ بودن مخصوصا اون سرویس الماس

منم دوست دارم می بینمت

گوشی رو می زارم تو کیفم و خیره میشم به چشمای سورمه ای که با غم نگاهم میکنن با نفرت میگم

-دیگه خیلی دیره مامان بازی تازه شروع شده

روبه روی ترانه و نگار و افسانه و آرام نشستم آرام کلی گریه کرده و کلی حرف زده تا تونسته بچه هارو راضی کنه
که اون موقع اون هیچ نقشی تو اعدام یزداد نداشته و نگارم اخماش تو همه و می دونم داره تو ذهنش به آرام حق می
ده می دونم که سیا و سام و نگار با کسایی که من باهاشون مشکل دارم دشمنن پس آرام از این به بعد دوست اونا هم
هست کوهیارو دانیال و سیا و سام به ما میپیوندن و کوهیار سعی داره جو به وجود اومده رو شاد کنه و بلاخره موفق
میشه گوشیه ترانه زنگ می خوره برمی داره و با حرص میگه

-مزاحم بی شعور و گوشیه می زاره جلوی پاش

-مزاحمه ؟

-اره همون خواستگار سیریشس نمی خواد دست برداره

-نگار - خب چرا به بابا یا مامانت نمی گی ؟

یکی بود یکی نبود

-شوخیت گرفته مگه من بچه ام بی خیال

دوباره گوشیش زنگ می خوره که تا به خودمون بیایم گوشی رو دست سام میبینیم از جا بلند میشه و در حالی گوشی رو جواب میده از کافه میره بیرون ترانه که مبهوت فقط به سام نگاه میکنه با شنیدن صدای خنده ی سیا و دانیال و کوهیار ما هم کم کم شروع می کنیم به خندیدن ترانه هم با حرص از جا بلند میشه و به دنبال سامان از کافه خارج میشه .

آرام میگه دانیال با اترون حرف زده و ازش خواسته تا به حرفای آرام گوش بده و متقاعدش کرده اترونم از آرام توضیح خواسته و آرامم همه چیز و گفته از کمبوداش از عقده هاش اترونم رفته و تموم چیزایی که تو نبودش در ایران نمی دونسته می کوبه تو سر باباش و میگه چرا از آرام و مادرش مراقبت نکرده!

ورابطش با آرام بهتر شده و به قول آرام دیگه مثل دراکولا اخم نمی کنه و حتی شامم با هم بیرون رفتیم بهزادم که ازش چیزی نگم بهتره

باشکار لبخندای ریز آرام به دانیال لبخندی رو لبام شکل می گیره شب عمه ههممون و خونه دعوت میکنه و آرامم چون خجالت می کشه بره به عمه بگه سلام من آرامم دختر قاتل یشیم و یزدادم ترجیه می ده دانیال برسونتش خونه واون شب حسابی خوش می گذره و ترانه هم تموم شب به سامان نگاه نمیکنه و سامان بر عکس زول می زنه به ترانه و عمه خوش حاله که مادر سیا از نگار خوشش اومده و قراره پنج شنبه بیان خواستگاری حتی خود سیا و سامم باورشون همیشه مادرشون این قدر راحت قبول کنه !

پیام می دم

-تو من و دوست نداری

چند لحظه بعد پیام میاد

-سایه عزیزم من عاشقتم

می نویسم

-ثابت کن وگرنه همه چیز همین الان تمومه

یکی بود یکی نبود
-باشه فردا بهت ثابت می کنم

دستی به پیراهن عروسکی لیمویییم که تا اواسط رونمه می کشم خوبه که جوراب شلواری پوشیدم من و نگار تو اشپز خونه ی عمه ایم و سیا و سام و با باشون و مامانشون توی حال کوچولوی عمه نشستن و نگار از استرس کم مونده همین جا بشینه زار بزنه با اون پیراهن نباتی شکلاتی که پوشیده هم هست خیلی ناز شده بلاخره عمه نگار و صدا می زنه و نگار بسم ال.. میگه و راه میفته قبل رفتنش می گم

-نگران نباش

لبخند ارومی می زنه و میگه خوش حالم که هستی

و میره تو پذیرای منم پشت سرش میرم و میشینم روی مبل و نگار بعد پذیرایی بقلم میشینه پدر سیا مردی خشک و اخمالوی و مادرش باز کمی بهتره و اصالت از سرو روش می باره قد بلند و هیکل خیلی خوبی داره با اون موهای مدل مصری مثل کیتی پریه (یک خواننده ی امریکایی)

سام و سیا با اون کت های مشکی سفید شدیدا جذاب شدن لبخندم عمق پیدا می کنه مهریه تعیین میشه قرار ها گذاشته میشه زمان عقد و ازدواج انتخاب میشه حلقه ها دست به دست میشه و در اخر تو انگشتای سیا و نگار نمایان میشه وقتی نگاه پر عشقشون و میبینم از ته دل خوش حال میشم حس می کنم داداشم کنارمه نگار به ارومی حلقه ی یزداد و که تو گردنشه بیرون می کشه و با اشک روش و می بوسه سیا و من و سام به ارومی لبخند می زنیم عمه اشکش و پاک می کنه و پرپوش خانوم نگار و در اغوش می گیره .

به خونه ی روبه روم چشم می دوزم . نفسم و با اه از سینه خارج می کنم نسبت به این شاگرد سه روزه حس خوبی ندارم یه پسر بیست پنج ساله که می خواد پیانو یاد بگیره ساده ترین لباسام و پوشیدم از نگاهش خوشم نمیاد و وارد خونه می شم ومثل همیشه تو سالن اصلی منتظرمه . سلام می کنم اونم با لبخند سر تا پام و اسکن می کنه و سلام میده میگم

-خب بیاید شروع کنیم

یکی بود یکی نبود
-هرچی شما بگید ماد مازل

از نوع صحبت کردنش خوشم نمیاد . می شینم پشت پیانو و اونم کنارم جای میگیره شروع می کنم یه یاد دادن
هرچی از کلاویه ها می دونم و میگم بهش آموزش می دم و تموم مدت اون به جای نگاه کردن به پیانو به من خیرست
عصبی بر می گردم سمتش و میگم

-گویا شما تو صورت من پیانو میبینی و نمی خواین چیزی یاد بگیرین منم وقتم برام با ارزشه بر عکس شما از جا
بلند می شم تو این سه روز تموم وقت که من فک می زنم من و نگاه می کنه و منم دیگه صبرم سر اومده به سمت در
ورودی میرم که دستم از پشت کشیده مشه با اخم بر می گردم سمتش و می گم

-به من دست نزنین

محکم تر می گیرتم و میگه

- ازت خوشم اومده خاصی خیلی هاتی و ..

با سیلی که می خوابونم تو گوش ساکت میشه اعصابانی به خیره میشه

داد می زنم سرش و میگم

-هات ننته من بی صاحب نیستم ولم کن

عصبی دستم و می کشه و میگه دست رو من بلند می کنی و تو یه حرکت شالم و از سرم میکشه جیغ می کشم که
می زنه تو گوشم

ترس تموم وجودم و پر می کنه پرتم می کنه روی زمین و دوباره می زنه تو گوشم دوتا از دکمه های مانتوم بر اثر
کشیده شدنم پاره می شه جیغ می زنم که روم خیمه می زنه و سرش و تو گردنم فرو می کنه با دستام سعی می کنم
تن کثیفش و از تنم دور کنم ولی تکون نمی خوره لباس رو بدنم حرکت می کنه با وحشت خدا رو صدا می زنم و به
زور با دست از ادم پایه ی میز تلفن و می کشم که میفته روش تا به خودش بیاد با لگد از خودم دورش می کنم و
بدون توجه به سر و وضعم به طرف در می دوم

یکی بود یکی نبود

طول حیاط و می دوم و خودم و از خونه پرت می کنم بیرون اشکام بلاخره راه خودشون و پیدا می کنن بدون شال با اون مانتوی تقریبا پاره فقط می دوم می بینم که در حیاط باز میشه و اون حیوون می دو سمتم جیغی می کشم و سرعتم و بیشتر می کنم چرا هیچ کس تو این کوچه ی خراب شده نیست دوباره جیغ می کشم که دستی دهنم و می گیره و به سمت همون خونه ی نفرین شده می کشه تقلا می کنم که بازم تو گوشه نوش جان می کنم حق هقم لابه لای دستاش خفه میشه تو این بین به سمت دیگه ای کشیده میشم و پرت می شم رو برفا تازه اون جا می فهمم چه قدر هوا سرده و پر سوز .

خونی که از بینیم میاد قطره قطره روی برفا می ریزه و سفید و سرخ می کنه .

سر بر می گردونم با دیدن اترون که مشتتا شو رو صورت اون عوضی می کوبه حیرت زده دوباره می افتم دستام از شدت سرما سر شده گلوم می سوزه شاید از جیغ و شاید از سرما خوردگی که تو راهه !

اون قدر اون حیون و می زنه که خودشم خسته مشه و روی برفا میشینه بعد چند دقیقه که مثل قاتلا به اون خیرست بلند میشه و پسر رو می ندازه تو خونش و میاد سمتم با دیدن قیافه ی ترسناکش با وحشت چند قدم عقب می رم نفسام از ترس منقطع شده و با ترس بلند بلند نفس می کشم

-هیج...هیجعه ه

میادو بازوم و می گیره و راحت بلندم می کنه بدنم می لرزه از سرما یا ترس ه نمی دونم شاید از هر دو باشه در ماشین لوکسی رو باز می کنه و به زور مینشونتم داخل تموم مدت با اخم وحشت ناکی نگام می کنه گوشیش و در میاره و به کسی زنگ می زنه ازم دور میشه و میبینم که داره لباس تکون می خوره میاد تو ماشین می شینه و راه می افته از ترس تو خودم جمع میشم چیزی روم می افته بر می گردم پالتوی چرم مشکی اترون روی پاهامه بی حرف پالتورو دور خودم می پیچم بخاری ماشین و روشن می کنه کم کم گرم میشم زیر چشمی نگاش می کنم دستش روی فرمونه و اون دستشو روی گیج گاهش گذاشته شدیدا اعصابانی به نظر میاد واین برای منی که تنها تو ماشینم و داریم از شهر خارج میشیم بده .

اروم گفتم

-اترون ...

-هیس ساکت باش

یکی بود یکی نبود
-صبر کن به زار حرف بز...

-چی می خواهی بگی اصلا چیزی داری که بگی با کدوم عقلت پاشدی رفتی خونه ی یه پسر مجرد تا بهش چرت و پرت یاد بدی اگه من نمی یومدم چی؟ اگه امروز جلسه کنسل نمی شد چی ولی می دونم باهات چی کار کنم هم تو هم اون پسره که ادمام دارن تا می خوره می زننش

با ترس برگشتم سمتش و با داد گفتم

-اترون تو چی کار کردی مگه دیونه شدی خودت مگه کم زدیش ..اصلا به من چه ربطی داره که می خواهی منم تنبیه کنی اصلا به تو چه زندگی خصوصی من به خودم مربوطه فقط به خودم با اعصابانیت ترمز کرد که چون کمر بند نداشتم کم مونده بود با سر برم تو داشبرد که با دستش عقب کشوندم با ترس گفتم

-دیوونه

از ماشین پیاده شدو در سمت من و باز کرد و بازوم و گرفت داد زدم

-وحشی .. ولم کن

من و کشون کشون تا در ویلای بزرگ روبه روم برد و با کلید در حالی که یه بازوم تو دستش بود در و باز کرد بدنم از شدت سرما می لرزید لعنتی تهرانم که هیچ وقت برف نمیاد حالا دقیقا باید دیشب باریدنش می گرفت!

با جیغ گفتم

-ولم کن بهت می گم مگه تو شعور نداری می گم من نمی دونستم تو اون خونه ی درندشت با اون کثافت تنهام برم گردوند سمت خودش و داد زد پس چرا بازوم رفتی خونشون

-چون تو دوروز گذشته کاری نکرده بود که بخوام کارم و ول کنم اقای اترون ارونند به لطف بابای عزیزت من بیشتر از ده ساله که با این ادما سر و کار دارم و تو هم حق نداری دور برت داره و از راه نرسیده الدورم بلدترم کنی واسه من

بهم نزدیک شد و با اخمای در هم گفت

-واسه من خط و نشون نکش که یه الدورم بلدترمی نشونت بدم که تا عمر داری یادت نره ها رو اعصاب من راه نرو

-با این که از سرما می لرزیدم و مثل چی ازش می ترسیدم ولی با اخم گفتم

یکی بود یکی نبود
-مثلا می خوام چی کار کنی؟

تا به خودم پیام از جا کنده شدم و با حیرت سر گردوندم که دیدم تو بقل اتروم و اونم داره به سمت در چوبی رنگ
قدم بر می داره و لبخندی هم روی لباشه با حرص دست و پا زدم و داد زدم

-ولم کن دیونه بهت اخطار می دم در و باز کرد و وارد شد جیغی کشیدم و من کم کم داشتم از تنهایی با این پسر
می ترسیدم تورو خدا بزار برم اترون بزار برم با اعصابانیت گفتم

-تا سه می شمرم ... یک ... دو .. بهم خیره شد و اروم دم گوشم گفتم

-خسته شدم...سه تا به خودم پیام از بقلش پرت شدم پایین چون قدش بلند بود و ارتفاع زیاد جیغی کشیدم و هر
لحظه منتظر بر خورد با زمین بودم ولی به جاش روی شیع نرمی فرود اومدم که طولی نکشید که فهمیدم روی مبل
افتادم .

با حرص رو بهش گفتم

-چرا من و این جا اوردی از جونم چی می خوامی در حالی که هیزم های توی شومینه رو بالا پایین می کردی گفت
-خودت و

قلبم برای چند لحظه نزد و من خشکم زده بود

برگشت سمتم و در حالی که کنار شومینه ای که حالا روشن بود می گذشت گفت

-چرا اون طوری نگام می کنی نگو که هنوز نفهمیدی می خوامت

احساس کردم اب سردی روم پاشیدن از همون ابایی که همسایه ها برای بیرون آوردنم از شوک دیدن جسد خواهرم
روم ریختن

کیف صورتی رنگم که عکس باربی روشه رو دوشمه اون قدر پالتو وبافت تنمه دارم خفه میشم این مامانم که تا من و
بقچه پیچ نکنه دست از سرم بر نمی داره با یاد اوری دیدن مهسا لبخندی می زدم و با دست کشای صورتیم از روی
زمین برف جمع می کنم و بعدش گولش می کنم نزدیک خونشون که میشم لبخند عمق می گیره مهسا دختر یکی

یکی بود یکی نبود

از مشتری های مامانه و حسابی وعضشون خوبه هم مامان چند ساله که دوست صمیمیه مامان مهساست هم من دوست صمیمیه مهسام اون و اندازه ی نگار دوست دارم بعد مدرسه با مامان اومدیم خونه ی خانوم صدیقی تا مامان براش لباس بدوزه به من گفت می تونم پیام دیدن مهسا تعجب می کنم چرا هم زمان هم بارون میاد هم برف! به اسمون نگاه می کنم که پام سر می خوره چیزی تا بر خوردم با زمین نمونده که دستی دور کمرم حلقه میشه با وحشت بر می گردم سمت کسی که جونم و نجات داده یه پسر با تیپ اسپرت لاغر و با چشمای خمار سبز و موهای بلند قلبم فرو می ریزه و اخر کار خودش و می کنه اون همه بلند بلند خوندن رمان های عاشقونه ی یشیم!

- یاشین با تو ام .. یاشین چرا جواب نمی دی

از بهت در میام شایدم بهتره بگم با ماشین زمانم از ده سال ..پیش به زمان حال بر می گردم زمانی که کسی که ده سال پیش احساساتم و کشت و ده سال بعد کم کم دوباره زنده کرد احساسم و غیر مستقیم که نه خیلی هم مستقیم بهم ابراز علاقه می کنه!

بدون توجه به چشمای نگرانش به سمت در می دوم و می زنم بیرون لعنتی بزم برف می باره بزم می باره مثل همون روز نحس مثل روز اشنایم باهاش مثل همون روزی که جلوش زانو زدم و اون با چمدونش از بقلم گذشت مثل جشن سال گرد پدر و مادر ترانه مثل الان جیغ کشیدم نبار ازت متنفرم که می باری نبار لعنتی از هر چی برفه بدم میاد می افتم روی زمین و با دستام برفای روی زمین و چنگ می زنم و به اطراف پرت می کنم می بینم که اروم نگام می کنه جیغ می کشم

- تو من و دوست نداری دروغ می گی همه ی حرفا و کارات دروغه از تو هم متنفرم

میشینه جلوم به چشمای اشکیم خیره میشه و میگه

-همون روزی که تو شرکت بهت خوردم ازت خوشم اومد من گذشتم سیاهه می دونم دخترای زیادی توی زند گیم بودن می دونم ولی بعد دیدن تو نه قسم می خورم به بودند به نبودن برادرم و برادرت قسم می خورم به بود و نبود خونوات که با تموم وجودم دوست دارم بیشتر از اون چیزی که فکر شو بکنی دوست دارم حاضرم ثابت کنم قسم می خورم که از پدرم سال هاست که متنفرم زمانی که مادرم و ول کرد زمانی که به آرام اهمیت نداد زمانی که فهمیدم می دونسته برادرت بی گناهه ولی بزم اعدامش کرد زمانی که فهمیدم پدر و برادرم مقصر خودکشی خواهر و دیوونه گی مادر تن باور کن که ازش متنفر شدم شرکت خودم و زدم نمایشگاه ماشین خودم و زدم من به اون کاری

یکی بود یکی نبود

ندارم من حتی با برادر خونده هاتم حرف زدم هر چند دو تا مشت نوش جان کردم ولی تا حدودی قانعشون کردم با دختر عتم حرف زدم ازش خواستم تا بفهمه بهم حسی داری یا نه اونا خیلی دوست دارن که من و ارام و تو جمعتون تحمل می کنن هر چه قدر که دوست داری فکر کن یکی از دلایلی که عاشقت شدم این بود که با این همه سختی و نا حقی بازم نیومدی دنبال انتقام این باعث شد که عاشقت شم عاشق دل بزرگت و من خشک زده فقط نگاه می کردم این کوه غرور و که روزی خودش رو نگهبان اتش می دونست و حالا جلوی رعد و برق کم آورده و تسلیم شده بود! و بهم گفت که یک هفته وقت دارم روش فکر کنم و روز ولنتاین بهش جوابم و بدم و من باز هم مبهوت روی برفا نشسته بودم و حس می کردم پوز خند تلخم رو حتی از خودم هم نمی تونم پنهون کنم و چه قدر درد داشت اعتراف به این که هیچ عشقی تو دنیا مثل عشق اولی نیست!

پا روی پا می ندازم و با لبخند بهش خیره میشم و می گم قرار بود دوست داشتنت و بهم ثابت کنی خب من منتظرم بعد سه سال چه جور می خوای عشقت و ثابت کنی می دونی که تو تصمیم جدیم و اگه واقا بهم ثابت نکنی من و از دست می دی برای همیشه عاشقانه بهم زول می زنه و با لبخند دست تو کیفش می بره و برگه ای بیرون می کشه و کیه که برق چشمام و تشخیص نده و کیه که پوز خندم و نبینه!

با بالشت کوبیدم تو سر نگار

-چرا بهم نگفته بودی اترون باهات حرف زده

سرش و گرفت و گفت

-اه وحشی خب بهت می گفتم همین کولی بازی ها رو در میاوردی دیگه یهو جدی شد و گفت حالا نظرت چیه

پاهام و تو شکمم جمع کردم و گفتم این طوری یزداد و بابا و مامان و یشیم ازم متنفر میشن اومد سمتم و بقلم کرد سرم و گذاشتم روی شونه هاش و اروم گریه کردم

ترانه هم اروم اومد سمتمونو از سمت راست من و در اغوش گرفت نگار با بغض گفت

یکی بود یکی نبود

-داداشت و من می شناختم درسته چندان سنی نداشتم ولی خب دوست داشتن شناختم میاره اون به تو حتی بیشتر از خودش و یشیم اعتماد داشت حرفای قبل از مرگش و که یادته ؟ اون دوست داشت پدرتم همین طور بابات جونشم واست می داد مادرتم همیشه درک می کرد همیشه غم خوار بود و در بدترین شرایط تا دوروز قهر بود یشیمم می دونه که تو بی گناهی هم تو هم اترون تو سرنوشتتون هیچ دستی نداشتین که اگر یه در صد من یا دو قلوها می دونستیم اترون تو بدبختیت دست داره زندش نمی زاشتیم سیا و سام یه ماه تهت نظرش دارن نه با دختری جیک تو جیک بوده نه خطایی ازش سر زده دانیالم به سیا گفته که ارام چند دفعه از دهنش پریده که داداشش عکس تورو تو گوشیش داره خلاصه بهت می گم مامان و بسپرش به من اگه دوسش داری نگران نباش هر چند سخته و عذاب اور ولی کنار میایم با هاش کم کم

و واقعا این حقش نبود که خواهر صداش کنم !!!

با شنیدن صدای زنگ در تعجب می کنم اخه تازه عمه و نگار و سیا و ترانه و دانیال و افسانه و کوهیار این جا بودن ! ایفن و بر می دارم و می گم

-کیه ؟

-ببخشید از طرف آقای اروند براتون چیزی اوردم

قلبم شروع می کنه به کوبش از طرفه اترونه یا

-بفرماید-

و دکمه ی باز شدن در و زدم رفتم سمت اتاقم و پیرهن مردونه ی مشکی قرمزم و که تا زیر باسنم بود روی تیشترتم تنم کردم و یه شال مشکی سرم کردم صدای در که اومد با استرس در و باز کردم و بادیدن پسر هیفده هیجده ساله ی بامزه ای به زور لبخند زدم کت شلوار اصلا بهش نمیومد ...

-بفرمایید اترون خوان گفتن این قدر راحت درو برای هرکسی که گفت از طرف اروندم باز نکنید با اجازه خانوم با حیرت به پسره نگاه می کردم که مقابل چشمای متعجبم عبور کرد این یعنی چی الان ! به جلوی پاهام خیره شدم یه دسته گل خیلی بزرگ که همش لاله ی قرمز بود جلوم بود یعنی خیلی بزرگ که می گم بزرگ ها نه از اونایی که تو گل فروشی ها دیدین شاید این ده برابر اونا بود بی چاره پسره چه جووری اوردش لبخند کل صورتم و می پوشونه

یکی بود یکی نبود

خوش حالم از توجهش از این که دقیقا سر یک هفته پیداش شده نه دیر و نه زود خم میشم و دسته گل و که حتما
یه شیش هفت کیلو هست و بر می دارم و با حرص می گم واجبه این قدر بزرگ بگیره ولی می دونم که تو دلم قند
اب می کنم از دسته گل خاصش از بوی گلای محشر و تازش به زور می زارمش روی میز و بلند میشم که کارت
کوچیکی توجه م و به خودش جلب می کنه با ذوق برش می دارم روش با دست خط شکسته و بسیار زیبایی نوشته
-تقدیم به تویی که با بودنت بهم آرامش میدی . ساعت پنج جلوی پارک خاطره . عاشقت اترون لبخندم عمق می
گیره و قطره اشکی از چشمم روی گونه هام سرازیر میشه از الان می دونم که می رم همش حس می کنم که گلا بوی
اون و می دن ساعت چهاره با نگرانی می رم سمت کمد و یک مانتوی مشکی کوتاه بر می دارم زیاد کوتاهه ولی
امروز روز خاصیه یک شلوار کتون سفید تنگم می پوشم خوش حالم که برفا اب شدن و هوا به خاطر نزدیکی به عید
خیلی خوبه برفای تهرانم که همش یه روزه اب میشن یه ماه میشه که نرفتم پارک خاطره یا همون مخفی گاهمون
که حالا در کمال حیرت به اسم منه ! آرام می گفت اترون تو این دو ماه دوباره باز سازیش کرده و من خوش حال
بودم از این که دوباره مردم می تونن تو اون پارک با عزیزانشون خاطره داشته باشن دست به زنجیری که تو گردنمه
می برم و با لبخند می گم می دونم که از دستم اعصابانی نیستین یه شال مشکی هم سرم می کنم اما قبلش موهام و
با اتو مو لخت می کنم و ازاد می زارمشون و بعد شال و رو موهام می ندازم و یه ارش ملیح می کنم ساعت چهار و
نیمه و فندق مثل ندیده ها دور و بر گل می چرخه و دم تکون می ده غذاش و جلوش می زارم و و بعد پوشیدن
سندلای انگشتی ظریف و سفیدم از خونه بیرون می زنم سوار ماشینم میشم و راه میفتم و در همون حال اهنگ
محسن یگانه گوش می دادم

-خودت می خوای بری خاطره شی اما دلت میسوزه

تظاهر می کنی عاشقمی این بازی هر روزه

ادم دمه رفتن همش دل شوره می گیره

دو روز بگذره این دل شوره ها از خاطرت می ره

بهت قول می دم سخت نیست لا اقل برای تو راحت باش دورم از دنیا ی تو

راحت باش هیچ کس نمیداد جای تو دل شوره دارم واسه ی فردای تو

یکی بود یکی نبود
از عشق هر چیزی که می شناسم و از من گرفتی
تو تو باقی مونده ی احساسم و از من گرفتی و
می خوام من باشی و یادت رفته که مایی وجود داره
خودت آماده ی رفتنی و ترست نمی زاره
اصلا نترس راحت برو بی من
هیچ کی به جز تو من و یادش نیست
فکر کردی کی از من خبر داره
راحت برو هیچ کی حواسش نیست
بهت قول می دم سخت نیست لاقل برای تو راحت باش دورم از تو دنیا ی تو
راحت باش هیچ کس نمیاد جای تو دل شوره دارم من واسه دنیای تو

با حیرت به روبه روم خیره شدم جلوی پارک و به طور کامل سنگ کاری کرده بودن و تعدادی هم ماشین جلوی
پارک دیده میشد و خیلی خوشگل شده بود درست مثل اون روز ها و شاید کمی بهتر
با یاد اوری این که امروز ولنتاینه چشمم گرد شد پس واسه همین گل خریده بود با صدای اهنگ ملایمی برگشتم
که خشکم زد

یه ماشین گرون قیمت و لوکس جلوم بود که روش چند تا قلب سفید و قرمز بود و خیلی از قلبا هم رو زمین افتاده
بود و روی کاپوت و روی زمین هم پر گل ریخته شده بود و در اخر یه خرس پشمالوی سفید بود که روی کاپوت بود
درای ماشین باز شده بود و صدای موسیقی ملایمی تو فضا پخش میشد دستم و جلوی دهنم گرفته بودم و با بهت
به ماشین خیره بودم برخی از اونایی که از دور رد میشدن وای میسا دن و با حیرت به ماشین چند صد میلیونی
و خوشگلی که روبه روم بود خیره میشدن

-خوشت اومد؟

یکی بود یکی نبود
با حیرت برگشتم و به اترون خیره شدم لبخندی زد و گفت

-ولنتاین مبارک

ومن همون طور خیره نگاهش می کردم به تیشرت جذب سفیدش به شلوار سورمه ایش که قسمت مچ پاش تازده شده بود به کتونی های سفیدش اصلا همه به کنار به چشمای سبزش. و بعد دسته گلی که مثل دسته گلی بود که برام فرستاده بود و حتی از اونم قشنگ تر بود از دستش با بهت دسته گل و گرفتم که به ساعتش نگاه می کرد و گفت

ده ثانیه فرصت داری بگی اره یا نه حاضری با من ازدواج کنی ؟

بعد با چشمای بسته و با صدایی که کمی لرزش داشت اروم شروع کرد به شمردن

۱- ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹

هنوزم بهش نگاه می کردم و چه قدر زود ثانیه ها می گذشتن لبخندی زدم و برای اولین بار تو عمرم از تصمیم مطمئن بودم یه قدم به سمتش برداشتم

تو اغوشش فرو رفتم اون اول خشک بود انگار و به خوش نیموده بود که با صدای لرزونم گفتم

-اره

و بعد به خودش اومد که دستاشو محکم دورم پیچوند ومن با همه ی وجودم لبخند زدم دیدم که اونایی که کنارمونن دارن ازمون عکس می گیرن ولی واسم مهم نبود فقط می خواستم برای لحظه ای حسش کنم اون حسی رو که همه بهش می گن عشق ومن چه قدر عاشق ولنتاینم و از اون بیشتر عاشق اترون ... کاش میشد دسته گل و بندازم ولی حیف بود این گلای ناز خاکی شن و خدارو شکر این یکی دسته گل از دسته گل قبلی کوچیک تر بود اروم در گوشم گفتم

-دوست دارم

با لبخند گفتم

-منم دوست دارم و اون من و بیشتر به خودش فشرد .

یکی بود یکی نبود

من پر شدم از بوی عطر مردونه و بوی تنش

اروم ازم جدا شد و با اخم به اونایی که دورمون جمع شده بودن گفت

-اتفاقی عجیبه که زخم و سوپرایز کردم!

و کم کم اونایی که نگاهمون می کردن ازمون دور شدن سرم و انداختم پایین که گفت پیر تو ماشین که کلی کار داریم نفس

خوش حال بودم. خوش حال بودم که برآش نفسم ولی ته دلم یک نگرانی بزرگ بود از اشتباهی که سه سال پیش مرتکب شدم و تا الان ادامش دادم و فکرشم نمی کردم یه روز عاشق بشم اونم عاشق اترون هر چند که از اولشم عاشقش بودم از همون اول اول خرسو از روی کاپوت برداشت و اد بقلم و من لبخندم عمق گرفت و لبخندای اون از لبخندای منم عمیق تر بود نشستم کنارش ولی خداییش عجب ماشینی بود توی حرفاش فهمیده بودم که یه نمایشگاه ماشین داره پس واسه همین هی ماشین عوض می کنه همون طور که به موسیقی گوش می کردیم راه افتاد و لحظه ای بعد دست من و گذاشت روی دستش و من بازم لبخند زدم و من چه قدر این روزا کنار اون لبخند می زخم با لبخند بر گشت سمتم و گفت خانومی بی زحمت در داشبرد و باز کن و بعد گوشه ای نگه داشت و من با لبخندی به وسعت کل صورتم در داشبرد و باز کردم و از زور تعجب و شک شدید جیغ کشیدم با باز شدن در داشبرد پر های گل قرمز رنگی ازش فواره زد بیرون و ریخت رو پاهای من دستم و جلوی دهنم گرفته بودم و اونم بلند بلند می خندید بعد از این که داشبرد خالی شد دست جلو بردم و جعبه ی مخملیه سفید رنگ و بیرون کشیدم و با چشمای گرد شده برگشتم سمت اترون که با خنده گفت زن جیغ جیغو نمی خواما گفته باشم بعد در جعبه رو باز کرد و حلقه ی تک نگین نقره ای رنگی رو در آورد و بدون توجه به چشمای گرد و بدن خشک شدم حلقه رو تو انگشت حلقه ی دست چپم گذاشت و در حالی که دستم و می بوسید گفت

-تو از الان مال منی همیشه و همه جا تو قهر تو اشتهی تو دعوا تو خوشی حال مال منی هر جا بری دنبالت میام حتی اگه اب شی تو زمین بازم پیدات می کنم و حق نداری این حلقه ی خوشگلم از دستات در بیاری فهمیدی؟

....

یکی بود یکی نبود

همه تو قهوه خونه ی افی شون دور هم نشستیم نگار تو بقل سیا ی و دیشب عقدشون بود یه مراسم ساده ولی پر عشق سامانم داشت با احم در گوش ترانه یه چیزایی می گفت که ترانه لباس و گاز گرفت و شالشو کمی کشید جلو بعد با احم رو از سامان گرفت افسانه و کوهیار پیش هم نشسته بودن و معلوم بود با هم دعوا کردن . و آرام با فاصله از دانیال نشسته بود

و دانیال ازش سوال می پرسید و آرامم اروم جواب می داد و من کنار اترونی که با جمع نا آشنا بود نشسته بودم و راجب به اخلاق بچه ها باهاش حرف می زدم و سامانو سیا هی زیر چشمی نگامون می کردن و تا حدودی رفتارشون سر و سنگین بود و ولی نگار سعی می کرد خوب باشه رو به اترون می گم

-من یه لحظه می رم بیرون به عمم زنگ بزنم بر می گردم و به سمت در وروددی رفتم و ازش خارج شدم نفسی کشیدم و گوشی رو از جیبم بیرون کشیدم و وشمارش و گرفتم بعد سه تا بوق جواب داد

-الو

-الو سلام مهسا

-سلام خوبی همه چیز روبه راهه ؟

- نه همه چیز... تو مطمئنی که نفهمیده که شناس نامم جعلی بوده ؟

-اره اونی که شناس نامت و درست کرد تو این کار وارده من بهش اعتماد دارم کی می خوای گیم اورش کنی ؟

- دیر نیست اون روز فقط منتظرم برسه موقعش

-خیله خب امید وارم بدونی چی کار می کنی مواظب خودت باش به پا اترون چیزی نفهمه خدا حافظ

-نگران نباش و تلفن و قطع کردم

با دوستت حرف می زدی ؟

با ترس بر گشتم سمت سامان و نفس عمیقی کشیدم و به چشمای ریز شدش خیره شدم و گفتم

یکی بود یکی نبود

-اره مهسا بود دوست بچه گی هام هر از گاهی می بینمش باهاش خیلی صمیمی ام کنارم روی نیم کت نشست و گفت

-برادر بدی ام مگه نه ؟

-اخه این چه حرفیه تو و سیا برام همه چیزین

-قدیما باهام راحت تر بودی حتی راحت تر از سیا

نفس عمیقی می کشم و می گم

-خب اره چون تو هم روان شناسم بودی و هم داداشم چون بقیه فقط از اتفاقی که تو گذشتم افتاده خبر دارن ولی تو تموم حسایی که بهم دست داده تموم نفرتی که توی وجودمه تموم ناراحتی ها و خوش حالی هام و حسشون کردی هرچند نتونستی خوبم کنی و از استادت کمک گرفتی ... ولی من مدیونتم مدیون تو مدیون سیا و مدیون عمه و نگار من حتی مدیون افسانه و کوهیارم هستم بعضی اوقات می مونم تو این که چه طور قراره حسابام و تسویه کنم -دوشش داری ؟

اهی از ته دل می کشم و می گم

-تا حالا عاشق موندی ؟

با تعجب بر می گرده سمتم

-من ده سال با عشقی که ازش داشتم ازش متنفر شدم می گن فاصله ی عشق و نفرت اندازه یک تاره موی من ازش متنفر شدم نمی گم بهش فکر نمی کردم چرا اتفاقا همش تو فکرم بود ولی نه از رو عشق از روی نفرت و فکرشم نمی کردم که بیاد دو اون تاره مو رو از بین بیره و بشه دوباره عشقم ! و اگه می دونستم اشتباه سه سال پیشم و نمی کردم هر چند می دونم اشتباه نکردم

-از کدوم اشتباه حرف می زنی ؟

-بی خیال راستی فکر نکن نفهمیدم از تو گوشیم شماره ی ترانه رو کش رفتی

با چشمای گرد بر گشت سمتم و محکم دستش و رو دهنم گرفت و با حرص گفت

یکی بود یکی نبود

-هیسیسیسیسیسی می خوای کسی بشنوه ابرو نداشتم بره ؟

ابرو نداشته رو خوب اومد داشت نفسم می گرفت که دستش و از روی دهنم برداشت و گفت

-وای به حالت کسی چیزی بفهمه تازه من فقط می خواستم اذیتش کنم

-اره منم عرعر ببین خر خود خرتی من تورو نشناسم باید بمیرم فکر کردی نفهمیدم رفتی خواستگار ترانه رو کلی

زدی گفتی دور و بر ترانه نپلک باز خوبه ماسک زده بودی ترانه می گفت پسره اومده گفته

-قول می دم دیگه دور و برت نیام فقط به اون پسره بگو دیگه نیاد دنبالم ترانه ی بیچاره هم مات و مبهوت مونده

بوده که کی همچین لطف بزرگی در حقش کرده و زده اون بچه قرتی رو بالا پایین کرده و منم لطف کردم و نگفتم که

اون اق پسر سامی خودمونه حالا واقعا دوشش داری ؟

با حرص با مزه ای دست لای موهای خوش حالت و لختش فرو برد و گفت

-نمی دونم خب دوست ندارم کسی چپ نگاهش کنه شاید از همون شب تو پارک شاید بعد مهمونی مامان باباش از

ترز لباس پوشیدنشم خوشم نمیاد یعنی چی هی زرت و زرت رنگ لباسش و با چشماش ست می کنه یا مانتوش این

قدر کوتاهه ! ولی خب دوست دارم فقط جلوی من از این جور لباسا بیوشه مثلا دوست دارم یه بار مانتوی سفید

تنش کنه ببینم چه جوری میشه دوست دارم با من ست کنه

-نه به نظر من همون عسلی بیشتر بهش میاد

با حیرت هم من هم سامان میخ نشستیم رو نیم کت و بر گشتیم و به عقب نگاه کردیم

سیا افسانه کوهیار نگار آرام دانیال اترون و در اخر ترانه جلومون بودن

ترانه که مثل خشک شده ها بی چاره وایساده بود

با لکنت رو به اونا که به زور خنده هاشون نگه داشته بودن گفتم

-شما از کی این جایید

سیا با خنده در حالی رو زمین چهار زانو نشسته بود گفت

-از اون موقع که گفتم سامان شماره ی ترانه رو از گوشیت کش رفته

یکی بود یکی نبود
با ترس برگشتم سمت سامان که با اخم به اونا خیره بود با کلافگی گفت

- چرا خودتون و خفه می کنین... بخندین دیگه

همشون یهو ترکیدن حتی اتروم می خندید فقط ترانه همون جوری خشک شده بود کم کم همشون ساکت شدن و
به ترانه خیره شدن ترانه با صورت قرمز گفت

-چ..چ..چیزه من من باید برم خونه مامان زنگ زد کارم داشت

همه خوب می دونستیم دروغ میگه

بعدم با سرعت از جلوی چشمامون دور شد سامانم با اخم پشت سرش راه افتاد و هی می گفت

-ترانه ترانه با تو ام با اون تیپ داری نصف شب کدوم گوری میری بی ماشین با تو ام ترانه و

کم کم از دیدمون خارج شدن سیا اهی کشید و گفت

-هییی روزگار داداشم چی زود بزرگ شد تا همین دیروز عرعر می کرد الان مو مو میکنه

هممون زدیم زیر خنده و من سنگینی نگاه اترون و حس می کردم آرام تموم شب اذیتم می کرد و مثلاً می خواست
برای من خواهر شوهر بازی در بیاره! و به من و اترون می گفت اب زیر گاه و اخرش مجبور شدم به دانیال اشاره
کنم و بگم

-نکه خودتم کم زیر ابی میری

و این طوری شد که دیگه قید خواهر شوهر بازی رو زد افسانه هم بلاخره تو دفتر کارش تو کافه بغضش شکست و
گفت کوهیار خیلی دلش بچه می خواد و هر جا بچه می بینه تو چشمش پر میشه از حسرت و من سعی کردم
دلداریش بدم ولی خب تاثیری نداشت تلفن ترانه که خاموش بود سامانم که بر نمی داشت معلوم نیست دارن چه
غلطی می کنن و همه رو جز سیا نگران کردن! سیا که میگه دارن با هم لاو می ترکونن! و من همه ی نگرانی هام و
بزارم کنار نمی دونم نگرانیه این که عمم چه جور می خواد با نامزدی من و اترون کنار بیاد و فراموش کنم سیا که
میگه عمه یقینن جرت میده ولی دستای گرم اترون که تو دستامه باعث میشه دیگه نترسم و شب اترون من و می

یکی بود یکی نبود

رسونه خونه و قبل خروج از ماشین وادارم میکنه که گونش و ببوسم و میگه اولش از گونه شروع میکنیم تا کم کم بیایم پایین تر و من سرخ میشم و اون می خنده .

نگار با پروندش در گیره و منم امروز می خوام برم خونه ی مادریه اترون چون اترون میگه برای مادرش یه خونه ی جدا خریده تا پدرش با مادرش رفت و آمدی نداشته باشه واسه همین اترون و آرام از پدرشون بدشون میاد چون به بهونه ی کار قید مادرشون و زده بود مادر اترون زن زیباییه ولی اثار شکستگی و پیری و افسردگی روی صورتش بد جور تاثیر گذاشته تا من و دید از روی تختش بلند شدو شروع کرد به گریه جوری گریه می کرد انگار عزیزش و از دست داده می دونستم که اون بی گناه و قبلا هم بهش گفته بودم اون و بچه هاش و بخشیدم اونم مادر بوده و مثل مامان داغ بچه دیده بلا اخره قدم جلو گذاشتم و بدن نحیف و لاغر مادر اترون و و در اغوش کشیدم و دیدم که آرام اروم اشکاش و پاک کرد و اترون لبخندی پر عشق بهم زد مادر اترون همش می گفت

-خدا ازت نگذره جهان چه طور تونستی این کار و بکنی من و ببخش دختر قشنگم اترون گفت که بلاخره داری دخترم میشی من و ببخش عروس نازم و باز شروع کرد به گریه فشارش که افتاد پرستارش خوابوندش رو تختش و ما هم از اتاقش بیرون اومدیم اترون دستای ظریفم و تو دستای بزرگ و مردونش پنهون کد و من لبخند زدم .

***یه طرف صورتتم میسوزه عمه برای اولین بار می زنه با بغض می زنه با گریه می زنه عمه داد می زنه

-چه طور تو چشمام نگاه می کنی میگی می خوام با پسر قاتل برادر زاده هام و زن داداشم ازدواج کنم این بود اون همه نفرتی که بهشون داشتی حالا می خوای بری با پسر قاتل خونوادت ازدواج کنی شرم نمی کنی

اترون با اخم وحشتناکی به عمه نگاه می کنه و با صدای گرفته ای میگه

-باشین چه گناهی داره من تقصیر کارم منی که بابام گند زد به زندگی هممون منی که مادرم جز گریه و قش کردن کاری نمی تونه کنه باید منو بزنین منی که پنج سال پیش راهمو از بابام جدا کردم و باهاش کاری ندارم

منی که خواهرم سرطان گرفت و مثل احمقا فقط به فکر خوب کردن حال جسمانیش بودم و نمی دونستم از نظر روحی از بی توجهی های بابام افسردست باید من و بزنین نه باشین و من باشین و دوست دارم اونم منو دوست داره

یکی بود یکی نبود

شما بزرگ تر مایی شما که قران می خونی نماز می خونی خدا شناسی خدا بهت گفته همه رو با یه چشم نگاه کنی
من رو پای خودمم تا حالا هم دستم و جلو بابام دراز نکردم و نمی کنم

ومن خیره بودم به مرد کنارم مردی که دستام تو دستاش بود و اون هر چند لحظه دستام و می فشرد مردی از من از
خودش و از عشقمون دفاع می کرد و عمه ای که از مردونه گ های مردم خشکش زده بود عمه با صدای لرزونی گفت

یه سوال ازت می پرسم اگر یه روز مجبور شدی بین پدرت و یاشین یکی رو انتخاب کنی کدوم و انتخاب میکنی؟

قلبم از تپش ایستاد و عمه سوال همیشگی ذهن من و پرسیده بود اترون با نگاه خیره و پر اخمی بدون مکس گفت

-یاشین و انتخاب می کنم

و عمه لبخند تلخی زدو گفت

-باهاش برو پشت سرتم نگاه نکن ولی بدون همیشه من و داری و من دوباره قلبم به تپش افتاد اما این بار با ریتم
عشقو زندگی.

روبه روی اینه ی تموم قد خونه ی عمه ام عمه هنوزم هم با من هم با اترون سر سنگینه مانتوی کوتاه سفید به تن
دارم که کمر بند ظریف و نازکی دور کمرش می خوره و سر استیناشم نواری نازک و طلایی داره شلوار جین سفید م
و هم دوست دارم به مانتوم میاد شال سفید طلاییم و و روی سرم می ندازم و تنها ارایشی که دارم برق لب گل
بهیمه استرس از دیشب بی چارم کرده با ماشین سیا می ریم محضر و من با این که دست ترانه تو دست راستمه و
دست نگار تو دست چپم ولی بازم استرس دارم سامان همش دنبال ترانست و ترانه هم به قول خودش می خواد
بچزونتش ولی هم من هم سامان و هم نگار می دونیم ته قلب ترانه چه خبره از شدت استرس گوشه ی ناخن بلند
انگشت شستم و خونی می کنم و نگار با حرص میگو

- چی کار می کنی الان خونش میریزه رو مانتوت مانتوتم سفیده لک میشه ترانه دسمال داری؟

ترانه -اره و دست تو کف فیروزه ایش می کنه و دسمال می ده بهم و من می زارم رو انگشتم قلبم داره از ز جاش
کنده میشه بلا خره می رسیم پشت سر سامان با عمه پیاده میشه افسانه و کوهیارم از زانتیا ی مشکی شون پیاده
می شن همه یه جورایی استرس دارن و این و منی که خودم کوه استرسم می فهمم عمه اخم داره ولی سعی می کنه
پنهون کنه با دیدن اترون که از همون ماشین که شب ولنتاین سوپرایزم کرد پیاده میشه قلبم وای میسته آرامم با

یکی بود یکی نبود

مادرش از ماشین پیاده میشه آرام با پرستار مادر اترون به سمتمون میان پرستارم دست مامان اترون و گرفته و مامان اترونم بازم گریه می کنه اترون تپش واقعا نفس گیره با اون شلوار کتون شیک مشکی و اون پیرهن سفید و کت تک مشکی زیادی تو دل برو شده به قول نگار هلو بپر تو گلو . میاد سمتم لبخند پر عشقی می زنه و میگه
-اماده ای تا آخر عمرت خانومم شی لبخندی می زنم و می گم اره حاضرم تا آخر عمرم مال تو باشم دستم و می گیره که صدای سرفه ای میاد

-سیا- بسه دیگه عاقد منتظره زود باشین اینا باشه واسه بعد و بعد می خنده و دست نگار و می گیره و باهم می رن تو سامانم به زور دست ترانه رو می گیره با هم می رن تو اترون دستم و می گیره و باهم وارد محضر میشیم افسانه لبخند دل گرم کننده ای بهم می زنه و من دست می کشم روی گردنبد دور گردنم روی صندلی ها می شینیم و عاقد شروع می کنه به خوندن خطبه ی عقد و من انگار کر شدم و به پنج سال پیش برگشتم

..

به خدا طلبتون و بهتون می دم تو رو خدا ابروم و جلوی بچه های دانشگاه نبرین ولی مرد چاق روبه روم پرتم می کنه داد می زنه

-باید طلب ما رو بدی کاریم به این ندارم که بابات مرده حالا که اون نمی تونه طلبش و بده دخترش باس بده فهمیدی همه دورمون جمع شدن و با ترحم نگام می کنن بغضم از بی کسیم می گیره سیا و سامانم برای فوت پدر بزرگشون رفتن المان و من موندم و تنهایی مرد در حالی که ازم دور میشه زیر لب میگه

-خوب بود اقا جهان ادرستو بهم داد و گفت بابات مرده وگرنه پولم و هاپولی می کردی و من خون تو چشمام می دو بدون توجه به ابروم تو دانشگاه گوشیه مرد و ازش چنگ می زنم که فقط یک شمارست که اسمش تو مغزم چرخ می خوره

(جهان اروند)

...

با صدای ترانه که با خنده میگه عروس رفته گل بچینه نگاهم و به اینه ی روبه روم می دوزم و نگاه سبز اترون و شکار می کنم لبخند تلخی می زنم و اون از تلخی لبخندم اخم می کنه و دوباره سوار ماشین زمانم میشم

...

یکی بود یکی نبود

و به پنج سال و چند ماه بعد اون اتفاق تو دانشگاه بر می کردم

دارم می رم سر خاک یشیم که زنی رو از دور می بینم که گریه می کنه و فریاد میکشه

-من و ببخش تو رو خدا من و ببخش من و مجبور کردن دروغ بگم

نزدیکش میشم و می پرسم که کیه انکار می کنه که خواهرم و میشناسه وقتی می گم خواهرشم نمی تونه طاقت بیاره به زمین می افته و تعریف می کنه میگه دکتر زنان میگه خواهرم آورده بودن پیشش تا بفهمن که به خواهرم دست درازی شده یانه میگه به خواهرم تجاوز شده بوده میگه جهان ارونند تهدیدش میکنه که اگه موضوع و ماست مالی نکنه بچش و می کشن میگه خواهرمم تهدید می کنن به مرگ خواهرش که من باشم و مادرش میگه حتی جهان ارونند میگه اگه حتی داداشتم ازاد شه می کشمش ادم می فرستم سر وقتش ابروی خودتم می برم خواهرم از شدت ترس و شک لال میشه زن با گریه داد می زنه که گزارش دروغی نوشته جیغ می کشه که اون با دروغش دونفر و کشته من با بهت می گم چرا دو نفر فقط یشیمه که خود کشی کرده و اون به سرش می زنه و میگه خواهرت بار دار بود و خبر نداشت و من دنیا دور سرم می چرخه و می چرخه و اوار میشه روی سرم و اون روز مهسا دوست صمیمیم هم کنارمه و همه ی اون حرفا رو میشنوه و ضبط می کنه با گوشیش حتی پنهانی فیلم می گیره .

برای بار سوم می گم ایا وکیلیم ومن سکوت می کنم آرام با لبخند میگه حتما زیر لفظی می خواد و بعد به جای مادرش که یه گوشه گریه می کنه جعبه ای رو روی پاهام می زاره و من حس می کنم نگاه سنگین همه رو یه ویژه اترون و اروم می گم

-بله

و صدای دست و کل کشیدن نگار و ترانه میاد و اترون لبخندی میزنه و اونم بله میگه و دستای سردم و تو دست می گیره و با لبخند حلقه رو تو انگشتم فرو می بره و با نگاه نافز و پر مهرش نگام می کنه و من اروم می گم هیچ وقت شک نکن که چه قدر دوست دارم من اندازه ی دنیام دوست دارم ومن نمی تونستم جلوی بعضی از اتفاقارو بگیرم و لبخند اون کم کم محو میشه و اروم میگه یاشین تو چته ؟

ومن با تلخند به اون خیره میشم و تو دلم میشمرم

۳ ۲ ۱

یکی بود یکی نبود
وقطره ی اشکم مصادف میشه با فریاد مردی که داد می زنه

-سایه

وسکوت مطلق جمع اترون با تعجب بلند میشه و میگه

-بابا!

جهان بی توجه به همه با رنگی که به سر خی می زنه میاد جلوم و میگه

-چه طور تونستی با پسر از دواج کنی توی کثافت سه سال بامن بودی ومن شنیدم صدای شکستن لیوان تو دسته
سامان و ...

بهش خیره میشم و پوز خند می زنم از جا بلند می شم و می گم

-هه جهان نمی خوای به پسر و زنو دخترت معرفییم کنی؟

ومن دیدم که رنگش پرید

-باشه خب منم جات بودم معشوقم و به کسی معرفی نمی کردم وقتی معشوقم تقریبا سن دخترمه!

همه خشک شده نگاهم می کردن و دیدم که مهسا وارد شدو به طرف تلویزیون بزرگ گوشه ی اتاق رفت و
روشنش کرد و با لبخند رو به جهان گفت

-سلام آقای اروند

جهان مبهوت به مهسا نگاه کرد و داد زد

-تو منشیم بودی با این دختره دست به یکی کردین اره ه ه

مهسا با پوز خند گفت

-بگی نگی اره دست به یکی کردیم که زات واقعیت و به همه نشون بدیم راستی مطمئنی فقط منشیم؟

و دوباره رنگ از روی جهان پرید آرام با لبخند به پدرش نگاه می کرد و اترون با صدای گرفته ای گفت

یکی بود یکی نبود

-این جا چه خبره؟

بر گشتم سمتش و گفتم

-به زودی همه چیزو می فهمی

و برگشتم سمت صفحه‌ی تلویزیون و با لبخند به عکس‌ها خیره شدم اولین عکس من بودم که پشت میز رستوران با اون نشستم و جهان داره با لبخند نگام میکنه دومین عکس تو پارکه و اون دستم و گرفته تو بعدیش داریم می خندیم توی بعدیش جلوم پر گله و منم خودم و مثلا هیجان زده نشون دادم بعدی جلوی یک ویلایم و اون ویلا به اسم منه و کلیدشم دستمه تو بعدیش مهسا کنارشه و دارن با هم می خندن تو عکس بعدی دست مهسا رو گرفته و می بوسه تو عکس بعدی مهسارو بقل کرده و توی رستوران خودش نشستن و دارن هم و عاشقانه نگاه می کنن و من پوز خند می زنم و مهسا هم پوز خند رو لباشه جهان مات و مبهوت خیره به عکساست کم کم عکسا مثبت هیجده میشه نه با من و نه با مهسا با ویرجینیا یه زن خارجی که برای بستن قرار داد اومد ایران و با ما برای فاش کردن روی سیاه این مرد همه کار کرد و خیلی کمکمون کرد تو یه عکس نیمه برهنه در حال بوسیدن همون و من با دیدن این عکس عقم می گیره و تو عکسای بعدی هم مشغول همین کارن مهسا با لبخند میگه فکر کنم کافیه و عکسارو قطع می کنه اترون از اعصابانیت می لرزه جهان با خشم داد می زنه

-تو کی هستی؟

-عروستم

میاد سمتم که با لبخند وحشت ناکی می گم

-و البته یاشین ازاد هم هستم میشناسی فامیلم و مگه نه

واون نمی تونه قدم از قدم برداره و خشکش می زنه

-هنوزم نشناختی بابا من سایه نیستم من یاشینم حیف شد که سایه نیستم نه و گرنه الان زنت بودم اون شناسنامه ای که اسم کتیف تو توشه مال من نیست جعلی بود تو با یه ادم الکی ازدواج کردی فکر کردی واسه چی تشنه نگهت داشتم این همه سال و نذاشتم بیشتر از گرفتن دستم پیش بری اسه این که هر چی بگم نه نیاری اون قدر احمقی که پنجاه در صد از سهام شرکتت و به اسم من که نه ولی سایه خانومت نمی کردی منم گفتم خب بده این جوری من که از سهام هیچی حالیم نیست واس همین سهامتو دیشب فروختم به یکی از دشمنات این طوری بهتر

یکی بود یکی نبود

بود مگه نه؟ اها اینم کلید ویلات که همیشه ارزو داشتی با من تو اتاقت یه شب و صبح کنی ولی افسوس که جز گرفتن دستام به هیچی نرسیدی من می دونم تو کانادا یه زن سی ساله داری که بر عکس همه ی اونایی که بهشون الکی می گفتمی دوست دارم دوشش داری منم گفتم بی چاره بزار خبر دار شه چه شوهر نمونه ای داره عکسات و واسش فرستادم و یه صحبت کوتاهی هم با هم داشتیم ماه دیگه هم باید یه سر بری کانادا واسه طلاق و چه بد که مهریه ی زنت پنجاه در صد باقیه شرکتته و اون با بدنی که خشم و شوک می لرزید گفت

-چرا؟

-چرا چی چرا این کارارو باهات کردم؟ خب دلیلش حتما باید واست جذاب باشه جناب ارون

راستش بخشیده بودمت نه قصد انتقام داشتم نه قصد بردن ابرو تو ولی یه روز تو دانشگاه یه عده ریختن سرم و ابروم و بردن اونا طلب کارای بابام بودن که چند سال بود که ولم نمی کردن یعنی طلب کارایی که تو فرستاده بودیشون پدر من طلب کاری نداشت اونا رو تو اجیر کرده بودی از ادمای خودت بودن صفته هاشونم جعلی بود ولی من دیر فهمیدم وقتی قرضشون و دادم فهمیدم . اون روز تو دانشگاه فهمیدم تو می خوای اذیتم کنی از ارم بدی بی چارم کنی کار کنی سختی بکشم گفتم ولش کن لذتی که تو بخشش هست تو انتقام نیست ولی چند ماه بعدش سر خاک خواهرم زنی رو دیدم مهسا دوباره به سمت تلویزیون رفت و فیلمی رو پخش کرد

جهان با دیدن دکتر باز دار چشمش از تعجب درشت شد این همون فیلمی بود که اون روز یواشکی از اون دکتر گرفته بودیم بعد از این که به دکتر گفتیم که از فیلمی که ازش گرفتیم می خوایم استفاده کنیم و ممکنه دیگه نتونه کار کنه خندید و گفت که چهار ساله کارش و ول کرده از همون موقع که فهمیده خواهرم مرده و حالا دکتر داشت توی فیلم گریه می کرد و از حقیقت حرف می زد سیا و سامان مات و مبهوت مونده بودن نگار دستش و روی دهنش گذاشته بود و اروم گریه می کرد ارام خبر نداشت که قراره کارای دیگه ی باباشم رو کنم اون فقط گفت که مادرش هنوزم پدرش و دوست داره کاری کنم که همه بفهمن که باباش چه حیونیه و فقط من می دونستم که دلیل افسردگی نو جوونی ارام دیدن باباش تو رخت خواب بایه زن جوونه و حتی ارام نمی دونست من از سه سال پیش دنبال گرفتن اتو از باباشم و برای این کار از خودم و دوستم مایه گذاشتم اترون اما نگاهش سرد بود سرد تر از هر سردی حتی مبهوتم نبود حتی اعصابی هم نبود فقط مثل یه مرده به تلویزیون خیره بود . افسانه هم اروم تو بقل کوهیار گریه می کرد و عمه هم افتاده بود روی صندلی و و فقط نگاه می کرد بلا خره اون فیلم کزایی تموم شد برگشتم سمتش و گفتم

یکی بود یکی نبود

-خودتم می دونی که قاتلی مگه نه؟ خودتم می دونی کارت بالای بیست سال حبس داره من مدرکی دارم که ثابت می کنه تو می دونستی برادرم بی گناهه و بازم دستور اعدامش و دادی تو حدود ده سال پیش چند روز بعد مرگ پسرت رفتی و با پول فیلمای دوربینای مدار بسته ی ساختمونا اطراف و گرفتی و دیدی که داداشم کاری نکرده و پسرت خودش افتاده و سرش خورده به لبه ی جوب اون کسایی که فیلمارو ازشون گرفتی حاضرین شهادت بدن و تو طلب کارای دروغی رو فرستادی دنبال من و باعث شدی من چندین میلیون به اجبار بهشون بدم می دونی کدوم قسمت ماجرا جالبه؟

این که تو یه شرکتت و با دادن سهامت به دوس دخترای عزیزت و زنت از دست دادی و اون یکی به اسم ارامه و اون سه تای دیگه به اسم اترون می مونه چند تا ملک میلیاردي که بیشترش مال مادر ارامه بقیشم که تو زندان به دردت نمی خوره عمه یهو از جا بلند شد و فریاد زد

-رزق کثافت حیوون اشغال خدا ازت نگزره که تن جوونام و بردی زیر خاک خدا از زمین بر دارنت که این قدر حیوونی و سیارفت طرف عمه و رو بهش گفت

-عمه جون اروم باش شما عمه اروم باش تو رو خدا و نشوندش روی صندلی و عمه بی حال سرش و روی میز گذاشت و هق زد

مادر ارام به زور از روی صندلی پاشد دیگه خبری از گریه نبود رفت جلوی جهان که با خشم نگاهم می کرد و ایساد و محکم زد تو گوشش و جهان که اول خشکش زده بود اروم گفت

-زیور

که دوباره مادر اترون زد تو گوشش و با صدای پر از بغض و کینه ای گفت اولیش به خاطر این بود که این خونواده رو سیاه بخت کردی تو هر چه قدرم که داغ دیده بودی باید حق می دادی به برادری که به خواهرش تجاوز شده دومیشو زدم به خواطر آترون و ارام که چندین سال واسشون پدری نکردی و فقط بهشون می گفتی شما تنها وارثای منین و خودت در حال عشق بازی بودی. حق خودم و نمی زخم چون لیاقتش و نداری از امروز تو همه چی تو از دست دادی زنت و پسرتو دخترت و .. ثروتت و غرور و ابروتو تو دیگه هیچی نداری شاید تموم این سالها فقط هر چند ماه بهم سر می زدی ولی ته دلم فکر می کردم هنوزم دوسم داری هه ولی اشتباه کردم و با بدنی لرزون به سمت در رفت اما قبل از خروج برگشت سمتم و بهم لبخندی زد و گفت هم متاسفم واسه اتفاقی که پشت سر گذاشتی هم ممنونم ازت که حقیقت و فاش کردی و از در خارج شد و پرستارشم دویید دنبالش ارام با گریه اومد سمتم و بقلم کرد و زار زد و گفت

یکی بود یکی نبود

-ببخشید ببخشید که دختر این مرتیکه ام

جهان با بهت سر بلند کرد و با چشمای اشکی گفت

-آرام!

آرامم با پوز خند رفت جلوی پدرش و روی زمین تف کرد و گفت هیچ وقت نمی بخشم و به سمت در دویدد دانیالم
آرام و صدا زد رفت دنبالش سیا به زور عمه رو بلند کرد و با نگاهی به من از در خارج شد سامان رو به من گفت

-حالت خوبه رنگت پریده؟

جهان - چرا خوب نباشه من و نابود کرده توقع داری خوب نباشه ولی خوب گوشات و باز کن دختر جون درسته که
من می دونستم داداشت بی گناهه ولی کشتمش درسته که می دونستم اوید به خواهرت تجاوز کرده و خواهرتم بار
داره ولی تهدیدش کردم هم دکتر رو هم خواهر اشغالت و این من بودم که اون طلب کارا رو فرستادم دنبالت با چک
و صفته های الکی اما تو نمی تونی منو بندازی گوشه ی زندون من جهان اروندم تو سگ کی باشی با مشتت که خورد
تو دهنش به زمین پرت شد سامان افتاد روش و در حالی که می زدش داد زد

-چه گوهی خوردی؟ ها با تو ام

اما اترون همون طور خیره به باباش بود داشتم می افتادم زمین که افسانه و ترانه از بازوم گرفتن و نشوندنم رو
صندلی نگار با نفرت به جهان نگاه می کرد و کوهیار سامان و از جهان جدا کرده بود نگار با پوز خند گفت

-اعتراف خوبی بود جناب ارونند و در سالن باز شد و پلیس ها ریختن تو و در مقابل چشمای بهت زده ی همه جهان
و دست بند زدن و مهسا هم فلش و به پلیسا داد و جهان بلند بلند اترون و صدا می زد و کمک می خواست و هر از
گاهی مثل دیوونه ها می گفت من جهان اروندم و من فقط به اترونی نگاه می کردم که سرد نگام می کرد اشکام از
چشمام سرازیر شد و اروم بی صدا لب زدم

-اترون

فقط من بودم و اون و اتاقی که به عقد دائمش در اومدم با صدای گرفته ای گفت

-برای انتقام از بابام بهم نزدیک شدی هیچ وقت دوسم نداشتی همه چیز و از قبل برنامه ریزی کرده بودی با بغض
گفتم

یکی بود یکی نبود

-اترون

- دیگه هیچ وقت من و صدا نزن همه چی تموم شده

خودم و انداختم جلوش و جلوش زانو زدم با گریه گفتم

-من دوست دارم به خدا دوست دارم من نمی دونستم که عاشقت می شم من نمی خواستم انتقام بگیرم بابات
مجبورم کرد اون موقع ها تو نبودی من و ببخش مگه قرار نبود به عشقی که بهت دارم شک نکنی من با برنامه بهت
نزدیک نشدم باورم کن اترون... بازوم وبا خشونت گرفت و بلندم کرد داد زد

- تویه همچین روزی چرا باید همه چیز و رو می کردی؟ تا بیشتر بابام عذاب بدی تا من و بیشتر اذیت کنی پرتم
کرد عقب و داد زد دیگه نمی خوام ببینمت باشه انتقامت و از بابام گرفتی آرام و به دانیال رسوندی مادرم و خوب
کردی نگار و به سیامک رسوندی سامان و به ترانه رسوندی ولی عشق خودت و کشتی خودتم کشتی قصه ی ما به
سر رسید ولی داستان عشق ما هیچ وقت به اخر نرسید و ازم دور شد به طرف در رفت با صدای گرفته ای گفتم

- اگه از این در بری هیچ وقت نمی بینیم هیچ وقت صدام و نمی شنوی هیچ وقت اترون جدی می گم من گناهی
نداشتم تو گفتی بین من و بابات من و انتخاب می کنی خب انتخابم کن لعنتی نرو که اگه بری می رم و نمی زارم ردی
ازم پیدا کنی اب می شم تو زمین نرو اترون ببخش همون طور که من بخشیدم به من حق بده تنهام نزار یه بار دیگه
بود و نبودم و نابود نکن از پشت دیدم که برای یه لحظه همه ی بدنش لرزید و دستاش مشت شد به زور یه قدم
برداشت و با صدای گرفته ای گفت

- پس برو

و از در خارج شد و من اون لحظه شنیدم صدای شکستن قلبم و مهسا و نگار با گریه اومدن تو اتاق صدامون و
شنیده بودن رو به مهسا با صدای گرفته ای گفتم

-ماشین و روشن کن ...

یکی بود یکی نبود

به موج های کوتاه و بلند دریا نگاه می کنم صداشون و دوست دارم رنگشونم دوست دارم باد شدید شده موهام شلاق وار به صورتم می خوره رنگش و این بار خواستم مثل جایی که هستم بکنم موهام و شنی رنگ کردم و ته موهای موج دارم ابی اسمونی شده بارون می باره رو تن من روی زمین روی اب دریا و روی روزنامه ای که دستمه با چشمای لبریز از اشکم دوباره متن روز نامه رو می خونم

سرمایه دار معروف .جهان ارونند به تیمارستان برده شد ! تو این سه ماه ماهی که این جام هیچ کی از جام خبر نداره بارون می کوبه روی تنم خیس میشم اما می مونم و با چشمای هم رنگم با دریا بهش خیره میشم چند ساعته این جام نمی دونم سه روز از مرگ مامان می گزره و من حتی سر خاکشم نرفتم فقط این جا میشینم و واسه خودم قصه می گم از سر نوشتم از خودم و این که چه قدر خوش بختم ! بی پدر .بی مادر . بی خواهر و برادر . بی دوست و چشمام و می بندم و کل کلای سامان و سیا و نگار و ترانه و کوهیار و افسانه رو به یاد میارم . و بی اترون روز هام شده فکر کردن به اون و شب هام شده بازم فکر کردن به اون و مادری که حالا دیگه نیست و اخرم طاقت نیاورد و رفت و من نه خوش حالم و ونه غمگین این جووری بهتره حداقل دیگه زجر نمی کشه الان دیگه پیش بچه ها و عشقشه از جا بلند می شم چشمام و به دریای طوفانیه روبه روم می ندازم چشمای منم طوفانیه اونا حتما منتظر منن تا برم پیششون من که دیگه کسی رو ندارم حتی دیگه اتروم ندارم برای اخرین بار به گوشیم نگاه می کنم پونصد تا تماس بی پاسخ هفتاد و سه تا پیام از همشون از عمه از نگار از سامان آرام سیا افسانه مهسا کوهیار دانیال و .. و اینا فقط مال سه روزه تو این سه ماه نخونده همشون و پاک می کردم و تو هیچ کدوم از پیامها اسم اترون دیده نمیشه دکمه های مانتوم و باز می کنم با تابم سردم میشه ولی مهم نیست کتونی هامم در میارم گیرهی موهام و باز می کنم دستام و باز می کنم و زیر لب می گم حتی دلم واسه فندقم تنگ شده گوشه روی شنای خیس می ندازم پشتم و می کنم و به سمت اب راه می افتم خنده های مامان جلوی چشمام نقش می بنده فوتبال بازی کردنام با یزداد ویالون زدنام با یشیم همون طور که ساز دهنی می زنم به سمت اب کشیده میشم اب تا روی زانومه خنده های بابا و می بینم و لبخند می زنم شوخی های سام و سیا مسخره بازی های نگار عشق کوهیار و افسانه لبخندای اروم آرام نگاه اروم دانیال بقل های پر مهر عمه صدای انشرلی میاد اهنگ زنگ گوشیمه پوز خند می زنم اب تا کمرمه صدای خنده های اترون اخمای مردونش غیرتی شدنای دوس داشتنیش زور گویی اش سر به سر گذاشتنش اشکام سرازیر میشه هق می زنم گوشیم دوباره زنگ می خوره ولی صداش خیلی دوره اب تا شونمه صدایی میشنوم ولی توجهی نمی کنم با بغض می خونم

با ز باران با ترانه

می خورد بر بام خانه

یکی بود یکی نبود

خانه ام کو؟

خانه ات کو؟

آن دله دیوانه ات کو؟

روز های کودکی کو؟

فصل خوب و سادگی کو؟

یادت اید روز باران!

گردش یک روز دیرین .

پس چه شد دیگر کجارت؟

خاطرات خوب و شیرین

باز باران بی ترانه .

بی هوای عاشقانه

بی نوای عارفانه

حس کردم صدای اشنایی صدام می زد ولی توجهی نکردم

در سکوت ظالمانه

خسته از مکر زمانه

عطر باران مست مستم می کند

فارغ از غم خود پرستم می کند

نم نم باران اسیرم می کند

یاد ایام قدیمم می کند

یکی بود یکی نبود

یاد دورانی که دل ها پاک بود

چشم ها گویای عشقی ناب بود

عشق ها بوی هم اغوشی نداشت

قول ها رنگ فراموشی نداشت

دست ها هر روز در دستی نبود

قلب ها اهوی هر دشتی نبود

عهد ها ساده ولی با ریشه بود

عاشقان را کوه کندن پیشه بود

نفسام یکی در میون شده بود یهو زیر پام خالی شد و موج بزرگی من و از جا کند نفسم رفت صدام رفت انگار یکی
می گفت کات بازی تمام است

و دنیا سیاه شد و دیگه چیزی نفهمیدم

چشم که باز می کنم تو ساحلم بارون تموم شده و منم حالم خوبه و سر پام هه حتما مردم به اطراف نگاه می کنم
گوشیمو میبینم می بینم که دوتا تماس بی پاسخ از اترون دارم حیرت زده می خوام به سمت گوشه برم که صدایی
میشنم بر می گردم اترون خیس جلوی من نشسته و تکونم می ده

-تو نمردی بلند شو تو رو خدا بلند شو یاشین نمی تونی بزاریم بری می دیدم که رنگم به سفیدی میزنه و لبام به
سفیدی مثل مرده ها افتاده بودم و همه جام خیس بود به خودم نگاه می کنم لباسا همونا بود ولی خشک اترون گریه
می کنه و به سینم می کوبه داد می زنه که پاشم برای بار دهم لباش و رو لبام می زاره و نفس مصنوعی میده بهم و
من گریه می کنم جیغ می زنم می خوام برم سمتش نمی تونم می خوام بقلش کنم نمی تونم مردونه گریه می کنه و
تن بی روح من و در اغوش می کشه و من زانو می زنم و جیغ می کشم به خدا التماس می کنم بزاره برم پیشش از

یکی بود یکی نبود

دور بابا رو می بینم کنار یشیم کنار یزداد کنار مامان دست هم و گرفتن و با لبخند نگاهم می کنن دستشون و به سمتم دراز می کنن همشون لباساشون سفیده لبخند دارن گریه می کنم و داد می زنم می خوام پیش اترون بمونم بابا یه کاری بکن من ونبرین بزارین پیش عشقم باشن بازم لبخند می زنن ازم دور میشن و من به خودم که تو بقل اترونم خیره میشم و به اون که با گریه داد می زنه دوست دارم برگرد غلط کردم برگرد و من می افتم و چیزی نمی فهمم

با احساس خفه گی چشم باز می کنم هر چی اب تو دهنم و رو بالا میارم و به طور مکرر سرفه می کنم دستایی دور کمره سر بلند می کنم که با چشمای خیس اترون روبه رو میشم با بهت میگم

-اترون

دوباره گریه می کنه داد می زنه خدارو شکرت اشکاش مثل بارون می باره داد می زنه بلند تر از قبل خدایا شکرت ممنونم که برش گردوندی با گریه می خنده و محکم در اغوشم می گیره و مرتب میگه دیگه ولت نمی کنم غلط کردم خانومم اگه سامان نمی فهمید که بابات این جا یه کلبه داشته من چه خاکی تو سرم می ریختم اگه زنده نمی موندی چه غلطی می کردم و من اروم با صدای گرفته ای می گم

-برگشتی

در حالی گریه می کنه و به موهام بوسه می زنه می گه

-برگشتم نفسم برگشتم دنیا دیگه نمی رم

و من اروم می گم دوست دارم

-من بیشتر

-من خیلی بیشتر

با لبخند میگه

- من گفته بودم عاشق موهای طلایی ام

یکی بود یکی نبود
-این که طلای نیست شنیه

-واس من طلایی و من عاشق رنگ طلایی ام مخصوصا تهش ابی باشه رنگ چشمای خانومم
افسانه می گفت خدا کنه رنگ چشای دخترش رنگ چشای تو باشه .

با بهت گفتم افسانه حاملست

لبخندی میزنه و سرم رو سینهش می زاره و میگه اره نگارو ترانه و آرامم می خوان تیکه تیکت کنن ولی من نمی زارم
پاشو نفسم که خیلی کار داریم

-کجا می ریم ؟

می ریم خونه

-خونه ؟

-اره خونه ی من خونه ی تو خونه ی ما

دستم و می گیره و دستش و می گیرم و به سمت اخر داستان حرکت می کنیم اخر داستانی برای شما و شروعی نو
برای ما برای من و اترون برای سامانو ترانه برای نگار و سیا برای افسانه و کوهیار و دختر تو راهیشون برای آرام و
دانیال برای مهسا و یک یکی بود یکی نبود تازه برای زندگی جدید بدون بود و نبود بدون غم

۲۱/۱۱/۱۳۹۵

پنج شنبه ساعت

۱۶:۰۵

این داستان قرار نبود همچین پایانی داشته باشه ولی انگار این داستان و من نبودم که می نوشتم این داستان و یاشین و اترون می نوشتن شایدم سیا و سام یا شایدم ترانه و نگار مهم نیست مهم اینه که قصه ی ما عاشقانه تموم شد امید وارم همه ی قصه هاتون با یکی بود یکی نبود شروع شه و با قصه ی عاشقانه تموم شه عاشقتون

یا همون مرجان فریدی ^{۱۳۹۲} مرجان

با کلاه دارها و پسر خون اشام و ربات و ایشالا..رمان بمون منتظرم باشین این اولین رمانم بود ولی واسه بعدیا سوپرایز میشین

.....

این رمان رمان اختصاصی سایت و انجمن رمان های عاشقانه میباشد و تمامی حقوق این اثر برای رمانهای عاشقانه محفوظ میباشد .

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

www.romankade.com